

مادر رضاعی رسول الله (ص)

حَلِيمَه

دختر اَبی ذُوَیْبِ سَعْدِی بَکْرِی هُوَازِی

عبدالکریم غریق

۱۳۹۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



انتشارات آزادی

نام کتاب: مادر رضاعی رسول الله (ص) : حَلِيمَه دختر اَبی ذُوَیْب سَعْدِی بَکَرِی هَوَازِی

تالیف: عبد لکریم غریق

صفحه آرایی: محمد یوسف قوام احراری

نوبت چاپ: زمستان ۱۳۹۶

تصویر روی جلد از : www.pinterest.com.au/pin/۷۷۰۳۲۶۷۱۱۲۳۴۹۹۳۷۷۲

کلیه حقوق به نویسنده و انتشارات آزادی محفوظ است

مادر رضاعی رسول الله (ص)

حَلِيمَه دختر اَبی ذُوئِب (عبدالله) بن حارث بن شِجَنَه بن جابر بن رِزَام بن

نَاصِرَه بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن غیلان بن مضر سعدی بکری هوازنی بوده، (۲) و مادر رضاعی رسول اکرم (ص) می باشد، و تا زمان تکمیل شیرخواره گی پیامبر اسلام (ص) را شیر داده است، زیرا در مکه رسم چنان بود که اطفال را به شیردهنده گانی از بیرون از شهر مکه می سپردند، تا آن ها در بیرون از مکه پرورش یابند، و آن به دو جهت بود: اول - به واسطه صیانت از صحت و سلامتی اطفال، زیرا هوای مکه بی نهایت گرم بود، و از طرفی دیگر تردد و رفت و آمد کاروان های تجارتی که اموال را از شمال یعنی سر زمین شام به طرف جنوب به سمت یمن و بالعکس می بردند، و نیز کاروان های زیارتی که برای حج و زیارت به مکه می آمدند، عامل انتقال و گسترش بعضی از امراض بودند، چنانکه محمد شوکت التونی در کتاب محمد در شیرخواره گی و خردسالی می نویسد: خانم ها بچه ها را با خود به بادیه می بردند، آن جا هوای خوب تر و تازه تر در نمو و بالیدن طفل تأثیر به سزای داشت، از سوی دیگر اندام لطیف کودکان از شر هوای سوزان مکه نجات می یافت، به ویژه از این که مکه بسیار شلوغ می شد، و زائران مکه مانند سیلاب

هجوم می آوردند، و انواع امراض، آفت ها و بلا ها را با خود می آوردند. (۲۷) دوم – مسئله اصالت زبان عربی بود، زیرا در مکه زبان مکیان بواسطه تردد زیاد بیگانگان هر روزی تغییر می کرد، و دگرگونی می یافت، و واژه گان اجنبی به آن داخل می گردیدند، اما در بین قبائل عرب اطراف مکه زبان عربی به همان اصالتش باقی بود، چنانچه رسول الله (ص) فرموده اند: (أَنَا أَعْرَبُكُمْ، أَنَا قُرَيْشِيٌّ وَ اسْتَرْضَعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرِ). ترجمه: من از همه عرب تر هستم، زیرا که از خانواده قریشم، و در بین قبیله سعد بن بکر شیر خوردم، و زبان را فرا گرفتم.

حلیمه مونث حلیم بوده، و بمعنای صبوری و شکیبائی می باشد، و به کسی اطلاق می گردد، که در عین تحمل و بردباری دارای عقل، قدرت، قوت و درایت نیز باشد.

حلیمه زنی صاحب جمال، باوقار، نیکوکار، پاکدامن، فصیح الکلام و دارای اخلاق حمیده بود، موصوفه از قبیله بنی سعد بن بکر و آنها از طائفه هوازن بودند، و قبیله هوازن در وادی حنین در بین مکه و دره طائف سکونت داشتند، که وادی مذکور نسبتاً منطقه سرسبز و شادابی بود، و در آن چشمه ها و آبگیر های نیز قرار داشت، و درختان، گیاهان و سبزه های متنوعی می روئید، و نسبتاً دارای آب و هوای خوش و لطیفی بود. اما در آن سالی که حلیمه سعدیه عهده دار دایگی حضرت محمد (ص) شد، وادی

مذکور گرفتار خشکسالی و قحطی گردیده بود، که در آن منطقه هیچ گونه گیاهی نروئید، لهذا اعراب آن سال را بنام سنۃ الشهباء یعنی سال خشکسالی و قحطی یاد می کنند.

در روز غزوه حنین حلیمه (رض) به نزد پیامبر اسلام (ص) آمد، و آن حضرت به جلو وی ایستاد شدند، و ردای خود را هموار کردند، و او بر روی ردای پیامبر اسلام (ص) نشست. حلیمه به سن پیری رسید، و به پیامبر اسلام (ص) ایمان آورد. عبدالله، انیسه و شیما (خدومه یا حذافه) فرزندان حلیمه سعدیه (رض) می باشند. رسول الله (ص) پنج سال و بقولی چهار سال در نزد حلیمه سعدیه (رض) بودند، و می گویند: حلیمه (رض) دو سال حضرت محمد (ص) را شیر داده است. پیامبر اسلام (ص) تا پایان عمر از زنده گی در میان قبیله بنی سعد و از حلیمه سعدیه (رض) و فرزندانش به نیکی یاد می کردند.

در مورد تاریخ وفات حلیمه سعدیه (رض) اختلاف است، عده ای از مورخین آورده اند، که حلیمه سعدیه (رض) قبل از فتح مکه به دست مسلمانان (در رمضان سال هشتم هجری) وفات یافت، و پس از فتح مکه وقتی پیامبر اسلام (ص) با خواهر رضاعی شان شیما دیدار کردند، از او احوال حلیمه را پرسدند، او خبر مرگ حلیمه را به ایشان داد، چشمان پیامبر اسلام (ص) پر از اشک شد، و از بازمانده گان او پرسیدند، سپس

خواهر رضاعی شان یعنی شیما از آن حضرت(ص) درخواست کمک کرد، و پیامبر اسلام(ص) نیازش را برآورده ساختند. و در روایتی دیگر در کتاب اسدالغابه آمده است، که حلیمه سعديه(رض) پس از غزوه حنین در ماه شوال سال هشتم هجری در ناحیه جعرانه به حضور رسول الله(ص) رسید، و آن حضرت(ص) او را حرمت نمودند.(۳) اما بعضی ها گفتند: آن که در منطقه جعرانه به حضور پیامبر اسلام (ص) رسیده است، شیما خواهر رضاعی شان بوده، نه حلیمه سعديه مادر رضاعی آن حضرت(ص) و بعضی دیگر از مورخین می گویند: خبر وفات حلیمه سعديه بعد از فتح خیبر در سال هفتم هجری به پیامبر اسلام(ص) رسید. و عده ای دیگر از مورخین از جمله ابن سعد در کتاب طبقات آورده است: حلیمه سعديه(رض) بعد از رحلت پیامبر اسلام(ص) در زمان حضرت ابوبکر صدیق(رض) به نزد وی آمد، و باز در زمان حضرت عمر فاروق(رض) به حضور او رسید، که از طرف هر دوی ایشان مورد احترام و تکریم قرار گرفت، یعنی موصوفه تا زمان خلافت حضرت عمر فاروق (رض) زنده بوده است. حلیمه سعديه در قبرستان بقیع و در نزدیکی قبر حضرت عثمان(رض) مدفون گردیده است.(۲۸)(۲۹) از حلیمه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب حدیث روایت نموده است.

عبیدالله بن احمد بغدادی به اسنادی از یونس و او از ابن اسحاق و او از
جهم بن ابی جهم مولای زنی از بنی تمیم و او از عبدالله بن جعفر و او از
حلیمه سعدیه (رض) حدیث رضاعت (شیرخواره گی) پیامبر اسلام (ص) را
روایت نموده است. (۳)

ابو داؤود و ابویعلی و دیگران از طریق عماره بن ثوبان از ابوظیفیل
روایت نموده اند، که می گویند: پیامبر اسلام (ص) در جعرانه^۱ گوستی را

^۱ جعرانه: شهرک کوچکی است که در شمال شرقی مکه مکرمه به فاصله بیست کیلومتری از آن شهر واقع گردیده است، و شهرت آن بواسطه نزول رسول الله (ص) در آن منطقه و تقسیم غنائم غزوه حنین می باشد، در آنجا در مکانی که رسول الله (ص) بعد از پیروزی بر ثقیف و هم پیمانان هوازنی شان در غزوه حنین در سال هشتم نماز گزارند، در قرن سوم هجری مسجدی بنا گردید، که از مساجد تاریخی و مشهور منطقه مکه می باشد، جدیداً نیز مسجد مذکور بازسازی گردیده است، و مسجد جعرانه یکی از مساجد مشهور می باشد.

علامه دهخدا در لغت نامه اش آورده است: جعرانه آبی است میان مکه و طائف به مکه نزدیک تر که پیامبر اسلام (ص) هنگام بازگشت از غزوه حنین غنیمت های هوازن را بدانجا تقسیم کردند و هم آنجا مسجدی بساختند و در آن مکان چاه های است نزدیک به هم. ناصر خسرو در سفرنامه اش آرد به چهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آنرا جعرانه گویند، مصطفی (ص) آنجا بوده است با لشکری، شانزدهم ذی القعدة از آنجا احرام گرفته است و به مکه آمده و عمره کرده. و آنجا دو چاه هست یکی را بئر الرسول گویند و یکی بئر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما. و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو چاه دو گز باشد و آن سنت برجا دارند و بدان موسوم عمره بکنند و نزدیک آن چاه کوه پاره ای است که بدان موضوع گود های در سنگ افتاده است همچو کاسه ها. گویند: پیغمبر (ص) به دست خود در آن گود ها آرد سرشته است، خلق که آنجا روند در آن گود ها آرد سرشند با آب آن چاه ها و همانجا درختان بسیار است هیزم بکنند و نان پزند و تبرک را به ولایت ها برند و همانجا کوه پاره ای بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در

تقسیم می نمودند، و من در آن زمان طفل بودم، زنی بدوی به نزد ایشان آمد، و وقتی که به ایشان نزدیک شد، آن حضرت(ص) ردای خود را هموار نمودند، و زن موصوفه بر آن نشست. گفتم: این زن کیست؟ گفتند: این مادر رضاعی پیامبر اسلام(ص) می باشد، که ایشان را شیر داده است.(۱)

ابن منده از حلیمه(رض) یاد نموده، و نسب او را حلیمه دختر حارث سعدی گفته است، و حدیث رضاعت(شیر خواره گی) را از طریق نوح بن ابی مریم از ابن اسحاق و او به سندی از عبدالله بن جعفر و او از حلیمه دختر حارث سعدی روایت نموده است. حلیمه موصوفه همسر حارث بن عبدالعزی بن رفاعه بن ملال بن ناصر بن فصیه بن سعد بن بکر بن هوازن سعدی بوده است، و عبدالله بن حارث بن عبدالعزی سعدی پسر حلیمه سعیدیه می باشد.(۴)

ابونعیم در کتاب معرفة الصحابه آورده است: حلیمه دختر ابی ذؤب سعدی بوده، و اسم ابی ذؤب عبدالله بن حارث بن حبان بن سعد بن بکر بن هوازن می باشد، وی مادر رضاعی رسول الله(ص) است، که ایشان را شیر

آنوقت که من در آن جا رفتم غلبه ای بود که زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا به دیگر چه
رسد.....

ویکیپدیا(الموسوعة الحرة) صفحه دائرة المعارف عربی، تاریخ نشر، ۳۰ سپتامبر سال ۲۰۱۷

لغت نامه دهخدا جلد پنجم صفحه ۷۷۶۷ به نقل از معجم البلدان و سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۰۱

داد، و پرستاری کرد، و حدیثی را در باره وی عبدالله بن جعفر بن ابی طالب روایت نموده، که شرح آن چنین است: حبیب بن حسن و محمد بن احمد بن حسن و محمد بن سلیمان هاشمی گفتند: ابو مسلم ابراهیم بن عبدالله کشی، ابو عمر ضریر، زیاد بن عبدالله عامری، سلیمان بن احمد، علی بن عبدالعزیز، ابن اصفهانی، عبدالرحمن بن محمد محاری، محمد بن علی، احمد بن علی بن مثنی، مسروق بن مرزبان و حسن بن حماد گفتند: یحیی بن ابی زائده از محمد بن اسحاق و او از جهم بن ابی جهم مولای حارث بن حاطب و او از عبدالله بن جعفر روایت نموده است که حلیمه دختر ابی ذؤب سعیدیه از خاندان سعد بن بکر بن هوازن آن که مادر رضاعی رسول الله (ص) بود، و ایشان را شیر داده، و نگهداری نموده بود، گفت: سالی بر ما آمد، که چیزی بر ما باقی نمانده بود، با جمعی از زنان از خاندان سعد بن بکر بیرون شدیم، و به طرف مکه روانه گردیدیم، تا کودکانی را برای شیر دادن جستجو کنیم، می گوید: به مکه رسیدیم و از ما زنی باقی نماند، که بر او رسول الله (ص) را عرضه نکرده باشند، مگر این که او سر باز زد، و کراهیت نشان داد، و این بواسطه آن بود، که برای ایشان پدری نبود، و دایه ها خیر و انعام را در پدران اطفال می دیدند، و زنان می گفتند: با این طفل چه کنیم؟ مادرش نمی تواند، آنچه را می خواهیم بپردازد، و در مقابل

مادر رسول الله (ص) کراهیت نشان می دادند. تا این که رسول الله (ص) بر من پیش گردید..... و حدیث بسیار مشرعی را بیان نموده است. (۵)

أبی جعفر محمد بن حبيب بن امیه بن عمرو هاشمی بغدادی متوفی سال ۲۴۵ هجری قمری در کتاب المجبر آورده است: حلیمه دختر حارث بن عبدالله بن شجنه بن جابر بن ناصره دایه و مادر رضاعی رسول الله (ص) بوده است. (۶)

امام ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان شمس الدین ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء می نویسد: یحیی بن ابی زائده می گوید: محمد بن اسحاق از جهم بن ابی جهم و او از عبدالله بن جعفر (رض) و او از حلیمه سعديه دختر حارث مادر رضاعی رسول الله (ص) روایت نموده، که گفت: من با جمعی از زنانی که اطفال را به شیرخواره گی می گرفتند عازم مکه شدم، و در حالی به مکه رسیدم که سفیدی صبح نمایان گردیده بود، و آن در همان سال قحط بود، و من از همه ای آنان دیر تر رسیدم، زیرا مرکبی داشتم، که بسیار ناتوان بود، و ما ماده شتری بسیار پیر و کهن سال داشتیم، که یک قطره شیر نمی داد، و طفلی داشتیم، که همیشه گریه می کرد، و نمی خوابید، زنان همراه من که قبل از من رسیده بودند، همه ای اطفال را گرفته بودند، و برای من طفل دیگری باقی نمانده بود، که آن را بگیرم، من دست خالی به نزد شوهرم برگشتم، و قضیه را برای شوهرم تعریف

نمودم. در این حال حضرت محمد(ص) را بر تمامی زنان عرضه کرده بودند، بواسطه این که یتیم بود، و پدر نداشت، کسی حاضر نشده بود، که آن جناب را به شیرخواره گی بگیرد. بعد از آن من برای شوهرم گفتم: من بر می گردم، و همان طفل یتیم را می گیرم، شاید در آن خداوند تعالی خیری را نهفته باشد، شوهرم موافقت کرد، رفتم و رسول الله(ص) را گرفتم. حلیمه سعديه(رض) می گوید: به خداوند سوگند! وقتی که حضرت محمد(ص) را گرفتم، هر دو پستان من چنان پر از شیر شد، که خودبخود فواره می کرد، که هم محمد(ص) از آن سیر نوشیدند، و هم برادر رضاعی اش چنان نوشید، که آرام به خواب رفت. و در همان شب شوهرم به نزد ماده شتر ما رفت، و پستان های آن را مملو از شیر یافت، آن ها را دوشید، و آورد و ما از آن شکم سیر تناول کردیم، و همگی ما آرام بخوابیدیم. چون از خواب برخواستیم، پدر اطفال یعنی حارث بن عبدالعزی سعدي(رض) گفت: ای حلیمه! به پروردگار سوگند! این را پسرکی بسیار مبارک و میمون می بینم. و بعد به عزم برگشت به خانه های مان برآمدیم، و بر همان ماده خر لاغر سوار شدیم، و آن خر چنان شتابان و چابک راه می پیمود، که از همگی زنان حاضر از قبیلۀ بنی سعد بن بکر ما را زود تر به منزل رسانید. و چون به جایگاه مان رسیدیم هیچ جای بی علف تر از صحرای بنی سعد نبود، و چیزی نبود که گوسفندان مان بخورند، اما همان

که بیامدیم، گوسفندان مان چون از چرا برگشتند، پستان های آنها پر از شیر بود، شوهر من برفت و آن ها را بدوشید، و همگی ما پر و سیر بخوردیم، و هر روز که می گذشت، اندازه شیر زیادتر می شد، و مردم قبیله چون این حالت را بدیدند، تعجب کردند، و با خود می گفتند: چون است که گوسفندان ما هر روزی که می گذرد لاغر تر می شوند، و شیر شان کمتر می گردد، و از آن حلیمه گوسفندانش فربه تر و شیر شان زیاد تر می گردد. (۷)

امام ذهبی در کتاب تجرید اسماء الصحابه آورده است: حلیمه دختر ابی ذؤیب عبدالله بن حارث و بقولی حارث بن عبدالله سعديه مادر رضاعی رسول اکرم(ص) بوده، که از وی اکثر مورخین یادآوری نموده اند، اما ذکر مسلمان شدن او را به نقل از ابی طفیل آورده اند، که می گوید: رسول الله(ص) گوشتی را در جعرانه تقسیم می کردند، و من در آن زمان پسری نوجوان بودم، زنی بدوی به نزد آن حضرت(ص) آمد، و قتی به پیامبر اسلام(ص) نزدیک شد، رسول الله(ص) ردای خود را برایش هموار نمودند، و او بر بالای ردای شان نشست، مردم گفتند: این زن مادر رضاعی رسول الله(ص) می باشد. امام ذهبی می گوید: گمان می کردم، احتمال دارد، این زن ثویبه باشد، زن دیگری که رسول الله(ص) را شیر داده است، تا این که روایت ذیل را در کتاب الاستیعاب یافتیم، که می گوید: زید بن

اسلم از عطاء بن یسار روایت نموده، که حلیمه دختر عبدالله مادر رضاعی رسول الله (ص) در روز غزوه حنین به نزد پیام اسلام (ص) آمد، آن حضرت (ص) به جلوش برخواستند، و رادی خود را هموار نمودند، و او بر بالای ردای آن حضرت (ص) نشست. (۸)

در کتاب الرّوضُ الأنْفُ فی تفسیر السیره النبویه لابن هشام تالیف امام ابی القاسم عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد بن ابی الحسن خنعمی سهیلی متوفی سال ۵۸۱ هجری قمری آمده است: حلیمه سعیدیه (رض) وقتی که رسول الله (ص) پنج ساله و یک ماهه بودند، آن حضرت (ص) را به مکه برگردانید، و بعد از آن به غیر از دو مرتبه دیگر رسول الله (ص) را ندید، بار اول بعد از آن که پیامبر اسلام (ص) با ام المؤمنین خدیجه (رض) ازدواج نمودند، به حضور آن حضرت (ص) رسید، و از قحطی و خشکسالی که بر سرزمین او و قومش مستولی گردیده بود، شکایت کرد، رسول الله (ص) با خدیجه (رض) صحبت نمودند، و او برای حلیمه (رض) بیست گوسفند و چند شتر تحفه داد، و بار دیگر حلیمه سعیدیه (رض) در هنگام غزوه حنین به حضور رسول اکرم (ص) رسید. (۹)

مؤرخ مشهور تقی الدین احمد بن علی مقریزی شافعی اثری متوفی سال ۸۴۵ هجری قمری در کتاب امتاع الاسماع می نویسد: حلیمه دختر ابی ذؤیب عبدالله بن حارث بن شجنه ابن جابر بن رزام بن ناصر بن فُصَّیه بن

نصر بن سعد بن بکر بن هوازن سعدیه همسر حارث بن عبدالعزّی سعدی و مادر رضاعی رسول الله (ص) بوده است، موصوفه چند روزی نیز به همراه پیامبر اسلام (ص) پسر عموی آن حضرت (ص) ابا سفیان بن حارث بن عبدالمطلب را در شیر پسرش عبدالله شیر داده است، او بعد از دو سال شیر دادن حضرت محمد (ص) را از شیر باز کرد. هم چنین حمزه بن عبدالمطلب (رض) عموی پیامبر اسلام (ص) چند روزی در بین قبیله بنی سعد بن بکر بوده، و او را حلیمه سعدیه مادر رضاعی رسول الله (ص) شیر داده است، بدین سبب رسول الله (ص) و حضرت حمزه (رض) از دو جهت برادر رضاعی بوده اند، هم از جهت ثویبه، و هم از جهت حلیمه سعدیه. و شیما دختر حلیمه سعدیه مادرش را در نگهداری رسول خدا (ص) کمک می نمود. و عبدالله بن حارث پسر حلیمه سعدیه برادر رضاعی رسول الله (ص) بود، همان که رسول الله (ص) با او شیر خوردند، و انیسه دختر حارث و شیما دختر حارث همان که او را حُدّانَه نیز می گویند، خواهران رضاعی پیامبر اسلام (ص) بوده اند. رسول الله (ص) مدت چهار سال در نزد حلیمه در بین قبیله سعد بن بکر بن هوازن بن منصور ابن عکرمه بن خَصَفَه بن قیس عیلان باقی ماندند. و در همان جا بود، که فرشتگان قلب مقدس شان را از روی حکمت و ایمان در آوردند، و همه ای زنگال های شیطانی را از آن زدودند. اما بخاری این مسئله شق صدر رسول الله (ص) را در شب معراج

آورده، اما محمد بن حزم (اندلسی) بر آن اشکال وارد نموده است، و بعضی می گویند: جبرئیل (ع) رسول الله (ص) را ختنه نموده، و بعد قلب شریف شان را پاک کرده است. بعد از همین واقعه شق صدر رسول الله (ص) بود، که حلیمه سعديه آن حضرت (ص) را به نزد مادر شان آمنه بر گردانید، و ایشان در این هنگام پنج ساله بودند، و بعضی می گویند: آنحضرت چهار ساله بودند، و عده ای هم گفتند: جناب شان دو ساله و یکماه بودند. (۱۰)

حافظ ابی الفتح محمد بن محمد بن محمد بن سید الناس یعمری متوفی سال ۷۳۴ هجری قمری در کتاب عیون الاثر فی فنون المغازی والشمائل والسير در ارتباط با شق صدر رسول الله (ص) آورده است: شق صدر رسول الله (ص) و پاک کردن آن توسط فرشتگان دو مرتبه انجام گرفته است: مرتبه اول در حالت طفولیت آن حضرت (ص) تا اینکه پاک کنند قلب رسول الله (ص) را از همه ای عیوب و کاستی ها، و مرتبه دوم وقتی که خداوند (ج) اراده کرد، تا آن حضرت (ص) را بسوی حضرة المقدسه بالا برد، تا با ملائیکه آسمان نماز بخوانند، و از شأن این صلاة الطهور آن بود، که باطناً و ظاهراً پاک گردانیده شوند، و قلب شان مالا مال از حکمت و ایمان گردد. (۱۱)

عایشه عبدالرحمن بنت الشاطی نویسنده معروف و معاصر عرب در کتاب سیدات بیت النبوة نگاشته است: مستشرقین در مورد مستند بودن

حدیث شق صدر رسول الله (ص) تردید کرده اند، اما دکتور محمد حسین هیکل در کتاب حیاة محمد (ص) توضیح می دهد، که این رفض مستشرقین موقف همیشه گی آن ها است، و انکار آن توسط مستشرقین و بعضی از مفکرین اسلامی به جهت عدم درک خود شان است، و مسئله شق صدر رسول گرامی اسلام از جمله علائم نبوت است. (۱۲)

در کتاب الوافی بالوفیات تالیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی آمده است: حلیمه سعدیه دختر ابی ذؤیب عبدالله بن حارث است، که نسب وی به مضر می رسد، و او مادر رضاعی رسول الله (ص) می باشد، که تا تکمیل مرحله شیرخواره گی پیامبر اسلام (ص) را شیر داده، و از علم و بزرگی آن حضرت (ص) علائمی را مشاهده نموده است. حلیمه سعدیه در روز غزوه حنین به نزد رسول الله (ص) آمد، و آن حضرت (ص) به جلوش برخواستند، و رادای خود را برایش هموار نمودند، و او بر روی ردای پیامبر اسلام (ص) نشست. موصوفه از رسول الله (ص) حدیث روایت نموده، و از او عبدالله بن جعفر (رض) روایت کرده است، از حلیمه سعدیه ابن عبدالبر و دیگران یادآوری کرده اند. اما در بعضی از روایات آمده است: روزی که لشکریان اسلام بر هوازن حمله کردند، عده ای را اسیر گرفتند، که در بین شان شیماء دختر حلیمه سعدیه خواهر رضاعی رسول الله (ص)

نیز موجود بود، رسول الله (ص) رادای خود را هموار نمودند، و او را بر روی آن نشانند. (۱۳)

قاضی عیاض اندلسی در کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی آورده است: وقتی که حلیمه سعدیه (رض) به نزد رسول الله (ص) آمد، آن حضرت (ص) ردای خود را برایش هموار نمودند، و حاجتش را برآورده ساختند، و زمانی که پیامبر اسلام (ص) وفات یافتند، حلیمه سعدیه (رض) به نزد حضرت ابوبکر صدیق (رض) در زمان خلافتش و باز به نزد حضرت عمر فاروق (رض) در زمان خلافتش آمد، آن ها نیز با وی چنان رفتار کردند، که رسول گرامی اسلام (ص) کرده بودند. و روایت گردیده است: که حلیمه سعدیه (رض) ابری را مشاهده می نمود، که پیامبر اسلام (ص) را سایه می کرد، و همیشه به همراه آن حضرت (ص) بود، این مطلب را برادر رضاعی رسول الله (ص) روایت کرده است. (۱۴)

امام شیخ حسین بن محمد بن حسن دیاربکری از مورخان قرن دهم هجری در کتاب تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس آورده است: روایت شده است که از عادات اشراف و صناید قریش این بود، که فرزندان خود را در هنگام شیرخواره گی به شیردهنده گانی از قبایل اطراف مکه می سپردند، تا با خاطری آرام، فارغ البال و با کمال آرامش به همراه همسران خود مشغول زنده گی باشند، و از آن لذت ببرند. و نیز با دور ساختن اولاد

خود از محیط شهر مکه که هوای آلوده و آبی نا سالم داشت، و تربیت فرزندان در فضای مطبوع بادیه و صحرا آن ها را از مصاب شدن به امراض گوناگون وقایه نموده، و این امر باعث کثرت اولاد شان گردد. هم چنین اعراب صحرا نشین و بدوی معمولاً زبان شان فصیح تر و بلیغ تر بود، زیرا مردم شهر مکه در اثر رفت و آمد کاروان های زیارتی و تجارتنی، و اختلاط و آمیزش با افراد گوناگون اصالت زبانی خود را از دست می دادند، اما اعراب صحرا نشین که با کسی آمیزش نداشتند، زبان شان با همان اصالت و فصاحت باقی بود. و از همگی قبائل عرب اطراف مکه باز قبیله بنی سعد بن بکر به فصاحت زبان مشهور تر بودند، چنان که پیامبر اسلام (ص) فرمودند: *(أَنَا أَعْرَبُكُمْ أَنَا مِنْ قُرَيْشٍ وَأَسْتَرْضَعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ)* ترجمه: من از قریش می باشم، و در بین قبیله بنی سعد بن بکر نشو و نما کردم. هم چنین قبیله بنی سعد بن بکر در بین عرب به سخاوت، شجاعت و شرف نیز شهرت داشتند. (۱۵)

در کتاب ترقیص اغانی الاطفال عند العرب آمده است: حلیمه سعدیه در سرودن شعر نیز مهارت داشته است، می گوید: ابن الطراح ابو محمد یحیی بن علی بن محمد بن علی بن طراح بغدادی گفته است: در کتاب ترقیص تالیف ابی عبدالله محمد بن معلی ازدی دیدم، که حلیمه سعدیه (رض) شعر

نیز می سروده، و از جمله شعری درباره رسول الله (ص) سروده، که بیتی از آن چنین است:

يا رب إذ أعطيته فأبقه - وأعليه إلى العلا ورفقه - وادحض أبا طليل العدا بحقه

ترجمه: پروردگارا! وقتی که او را به ما داده ای، برای ما باقی گردان، و مرتبه اش را به بالاترین جایگاه قرار بده، و خوشی و رفاه را نصیب او کن، و دسایس دشمنان را به حشش باطل و نابود گردان. (۱۶)

عمر رضا کحاله در کتاب اعلام النساء می نویسد: حلیمه دختر ابی ذؤیب عبدالله سعدی بوده، و یکی از شیر دهنده گان رسول الله (ص) می باشد، موصوفه به همراه شوهرش از وطنش بر آمد، تا شیر خواری را پیدا نماید، و او به همراه جمعی از زنان قبیله بنی سعد بن بکر بود، که در این سال برای پیدا کردن اطفال شیر خوار به مکه آمدند، آن ها محمد بن عبدالله (ص) را در بین اطفالی که به شیر ده داده می شدند دیدند، اما برای آن ها گفته شد، که این طفل یتیم است، زنان مذکوره از گرفتن آن امتناع کرده، و هر یکی طفلی را برای خود به جهت شیر دادن انتخاب نمودند، اما برای حلیمه طفلی باقی نماند، تا او را به شیر دادن بر دارد، و وقتی زنان برای برگشت آمده می شدند، حلیمه برای شوهرش گفت: من کراهیت دارم، از این که در بین این زنان بر گردم، و طفلی را برای شیر دادن نداشته باشم، من می روم و همان طفل یتیم را می گیرم. شوهرش گفت:

چنان کن، شاید خداوند در آن برکتی برای ما نهاده باشد، حلیمه برگشت، و آن طفل را گرفت، او را شیر داد، تا مدت شیر دادنش تکمیل گردید، و در آن هنگام خداوند خیرات و برکات زیادی را نصیب خانواده حلیمه کرد، رسول الله (ص) حلیمه را زیاد احترام می کردند. ابو طفیل می گوید: رسول الله (ص) در جعرانه (منطقه ای در بین طائف و مکه و نزدیک تر به مکه) گوشتی را تقسیم می کردند، در این هنگام من نوجوان بودم، زنی بدوی آمد، و به رسول الله (ص) نزدیک شد، آن حضرت (ص) ردای خود را هموار نمودند، و او را بر آن نشانند. گفتم: این کیست؟ گفتند: مادر رضاعی رسول الله (ص) است. حلیمه از رسول الله (ص) حدیث روایت نموده، و از او عبدالله بن جعفر روایت کرده است. (۱۷)

خیرالدین زرکلی در اعلامش آورده است: حلیمه سعدیه همان حلیمه دختر ابی ذؤیب عبدالله بن حارث بن شجنه بن جابر سعدی بکری هوازنی می باشد، او یکی از مادران رضاعی پیامبر اسلام (ص) بوده است، و چنان است که همسر حارث بن عبدالعزی سعدی یعنی حلیمه از بادیه حدیبیه بود، و زنان شیر دهنده آن بادیه برای به شیرخواره گی گرفتن اطفال از بادیه به مکه می آمدند، و ترجیح می دادند، که پدر طفل حیات داشته باشد، تا حقوق و مزایای بیشتری از او دریافت بدارند، اما حضرت محمد (ص) پدر شان عبدالله وفات یافته بود، و یتیم بودند، و حلیمه آن حضرت (ص) را از

مادر شان آمنه تحویل گرفت، و رسول الله (ص) را در بادیه بنی سعد در حدیبیه و اطراف آن و بعد در مدینه پرورش داد، و باز آن حضرت (ص) را به مکه آورد، و به مادر شان آمنه برگردانید، آمنه مادر رسول الله (ص) زمانی که آن حضرت (ص) شش ساله بودند، وفات یافت، و کفالت پیامبر اسلام (ص) را جد شان عبدالمطلب بدوش گرفت. آمنه سعدیه بعد از ازدواج رسول الله (ص) با خدیجه (رض) به نزد شان آمد، و از گرفتاری های زنده گیش که بواسطه خشکسالی و تنگدستی برایش پیش آمده بود، به ایشان شکایت کرد، رسول الله (ص) درباره او با ام المؤمنین خدیجه (رض) صحبت نمودند، و خدیجه (رض) برای حلیمه سعدیه چهل گوسفند هدیه داد. حلیمه سعدیه (رض) و شوهرش حارث بن عبدالعزی سعدی (رض) بعد از نبوت پیامبر اکرم (ص) به مدینه آمدند، و هردوی شان مسلمان شدند. موصوفه در روز غزوه حنین نیز در منطقه جعرانه به نزد رسول الله (ص) آمد، پیامبر اسلام (ص) به جلوش ایستاده شدند، و ردای خود را برایش هموار نمودند، و حلیمه سعدیه (رض) بر روی ردای رسول الله (ص) نشست. حلیمه (رض) از رسول الله (ص) حدیثی را روایت نموده، و از او عبدالله بن جعفر (رض) روایت کرده است. حلیمه سعدیه (رض) بعد از سال هشتم هجری یعنی در حدود سال ۶۳۰ میلادی وفات یافت است. (۱۸)

محمد ابن سعد کاتب واقفی در کتاب طبقات می نویسد: محمد بن عمر واقفی اسلمی از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی و او از پدرش نقل می کند: ده زن از قبیلهٔ بنی سعد بن بکر برای گرفتن کودکان نوزاد و شیری به مکه آمدند، و همهٔ آنها کودکی گرفتند، غیر از حلیمه دختر عبدالله بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن فُصَّیَّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر، و او همراه شوهرش حارث بن عبدالعزی بن رفاعه بن مِلَّان بن ناصره بن فُصَّیَّه بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بوده، کنیه حارث ابو ذُؤَیْب بود. حلیمه از حارث پسری به نام عبدالله داشت، که او را با پیامبر اسلام(ص) شیر می داد، و اُنَّیْسَه دختر حارث و جُدَّامه دختر حارث که همان شیماء است، و او همراه مادر خود از رسول خدا(ص) پرستاری و مواظبت می کرد، رسول خدا(ص) را به حلیمه عرضه داشتند، ولی حلیمه می گفت: این پسر یتیم است، و از مادرش هم کاری ساخته نیست، زن های دیگری که آمده بودند، برگشتند، و حلیمه را در مکه رها کردند، حلیمه به همسرش گفت: نظر تو چیست؟ همراهان من از مکه رفتند، و این جا هم پسر بچهٔ دیگری جز همین یتیم باقی نمانده است، به نظر من خوب است که همین را قبول کنیم، که من دوست ندارم، دست خالی به سرزمین خود برگردیم. شوهرش گفت: او را بپذیر، امید است، خداوند برای ما خیر

قرار دهد. حلیمه پیش آمنه آمد، و آن حضرت(ص) را از او گرفت، و در دامن خود نهاد، پستان های حلیمه چنان پر شیر شد، که از آن ها می چکید، پیامبر اسلام(ص) چندان آشامیدند، که سیر شدند، و برادر شیری او شان هم سیر شد، و حال آنکه قبلاً از بی شیری و گرسنگی شب ها نمی خوابید. آمنه گفت: ای دایهٔ مهربان! در مورد این پسر از من بپرس، که به زودی دارای شأن و منزلت خاصی خواهد بود، و آنچه را دیده و شنیده بود، و اموری را که هنگام تولد اتفاق افتاده بود، به اطلاع او رساند، و گفت: به من گفته شده است، که سه شب فرزند خود را در خاندان سعید بن بکر و سپس در خانوادهٔ ابو ذؤیب شیر بده. حلیمه گفت: ابو ذؤیب کنیه پدر همین فرزند من و شوهرم است، و حلیمه بسیار خوشدل و شاد گردید، و به همراه رسول خدا(ص) به سوی سرزمین خود راه افتاد، ماده خر خود را آماده ساختند، و حلیمه بر آن سوار شد، و پیامبر اسلام(ص) را در آغوش گرفت، حارث هم سوار شتر شان شد، و در وادی سِرَر^۲ به همراهان دیگر خود رسیدند، آن زن ها شتران خود را به چرا رها کردند، که حلیمه و شوهرش هم رسیدند. آن ها از حلیمه پرسیدند: چه کردی؟ گفت: بهترین و پر برکت ترین نوزادان را به دست آوردم، گفتند: آیا پسر عبدالمطلب

^۲ -- سرر به کسر اول و فتح دوم نام صحری در چهار میلی مکه است. رجوع کنید به کتاب یاقوت حموی و معجم البلدان جلد پنجم صفحه ۶۸. دکتر محمود دامغانی مترجم کتاب طبقات.

است؟ گفت: آری. حلیمه می گوید: هنوز از همان منزل حرکت نکرده بودیم، که آثار رشک و حسد را در بعضی از ایشان دیدم. محمد بن عمر گوید: بعضی از مردم نقل می کنند که: چون حلیمه رسول خدا(ص) را برداشت، و به محل سکونت خود راه افتاد، آمنه دختر وهب این اشعار را سرود:

أعینة بالله ذي الجلال من شر ما مرّ على الجبال
 حتی اراه حامل الحلال و يفعل العرف إلى الموالی
 و غیرهم من حشوۃ الرجال

ترجمه: او را در پناه خداوند که دارای بزرگی است، قرار می دهم، از شر آنچه در کوهستان ها می گذرد، امیدوارم او را در حالی ببینم که برد های گران قیمت پوشیده، و نسبت به بردگان خوش رفتاری می کند، و نسبت به همه مردم نیکو رفتار است. محمد بن عمر از اصحاب خود نقل می کند: پیامبر اسلام(ص) دو سال میان ایشان بودند، و چون او شان را از شیر گرفتند، مانند کودکان چهار ساله به نظر می رسیدند. حلیمه پیامبر اسلام(ص) را با خود به قصد دیدار مادر شان به مکه آورد، و به آمنه گزارش داد، که برکات زیادی از وجود آن حضرت(ص) دیده اند. آمنه گفت: فرزندم را با خودت برگردان، که من از هوای بد مکه و وبا خیزی آن بر او می ترسم، و به خدا سوگند! که او را شأن و منزلتی خاص است،

و حلیمه پیامبر اسلام (ص) را با خود برگرداند، و چون رسول خدا(ص) به چهار سالگی رسیدند، هر روز صبح همراه برادر و خواهر شیری خود، چهار پایان را به نزدیک قبیله به چرامی بردند، همانجا دو فرشته آمدند، و شکم او شان را دریدند، و خون بسته سیاهی را بیرون آوردند، و دور افکندند، و درون شکم را با آب برف که در طشتی زرین بود، شستند، و آن حضرت(ص) را با هزار نفر از امت او سنجیدند، و وزن کردند، و یکی از فرشتگان به دیگری گفت: رهایش کن، که اگر او را با همه امتش بسنجی، و وزن کنی، از همه سنگین تر خواهد بود. در این هنگام برادر شیری پیامبر اسلام(ص) در حالی که فریاد می کشید، و می دوید، خود را به حلیمه رساند، و گفت: خود را به برادر قرشی من برسان. حلیمه و شوهرش دوان دوان خود را آن جا رساندند، و پیامبر اسلام(ص) را دیدند، که رنگ پریده اند. حلیمه پیامبر اسلام(ص) را پیش آمنه برگرداند، و این موضوع را خبر داد، و افزود که: ما برخلاف میل خود مجبور شدیم، او را برگردانیم. گوید: باز هم رسول خدا(ص) را با خود به صحرا برگرداندند، و نزدیک به یک سال دیگر پیش حلیمه بود، و حلیمه مراقب بود، و اجازه نمی داد، که از منطقه قبیله به جاهای دور برود. آن گاه حلیمه متوجه شد، پاره ابری همواره بر فراز سر رسول خدا(ص) است، و آن حضرت(ص) را از آفتاب سایه می افکند، و هرگاه پیامبر اسلام(ص) می ایستند، آن ابر هم

می ایستد، و هرگاه حرکت می کنند، آن ابرهم حرکت می کند، و این موضوع او را می ترساند، و پیامبر اسلام (ص) را که پنج ساله بودند، با خود به مکه آورد، تا به آمنه بسپرد. اتفاقاً پیامبر اسلام (ص) را میان جمعیت گم کرد، و هرچه جستجو کرد، آن حضرت (ص) را نیافت. پیش عبدالمطلب آمد، و به او خبر داد. عبدالمطلب نیز به جستجو برآمد، و چون پیامبر اسلام (ص) را نیافت، آمد کنار کعبه ایستاد، و این اشعار را خواند:

لَا هُمْ أَذُّ رَا كِبِي مَحْمَدًا أَدَّه إِلَيَّ وَاصْطَنَع عِنْدِي يَدَا
 أَنْتَ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِي عَضُدًا لَا يُبْعَدِ اللَّهْرُ بِهِ فَيُبْعَدَا
 أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَهُ مَحْمَدًا

ترجمه: پروردگارا! چابک سوار من محمد را برگردان! او را برگردان، و یار و یاور من قرار ده! این تویی که او را بازوی من قرار داده ای! روزگار او را هرگز از من دور نگردان! و تو او را محمد نامیدی! (۱۹)

سعید بن سلیمان واسطی از خالد بن عبدالله و او از داؤد بن ابی هند و او از عباس بن عبدالرحمن و او از کندیر بن سعید و او از قول پدرش نقل می کند، که می گفته است: گرد خانه کعبه طواف می کردم، شنیدم مردی این بیت را می خواند: ای پروردگار من! چابک سوار من محمد را برگردان، و نعمت خود را بر من تمام کن، و او را یار و یاور من قرار بده. گوید: پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم است، که

نوه خود را به جستجوی شتری فرستاده است، و او را پی هیچ کاری نفرستاده، مگر اینکه با موفقیت برگشته. گوید: چیزی نگذشت، که نوه عبدالمطلب آمد. عبدالمطلب او را در آغوش گرفت، و گفت: دیگر تو را برای هیچ کاری نخواهم فرستاد. (۱۹)

معاذ بن معاذ عنبری از ابن عون و او از ابن القبطیه نقل می کند، که می گفته است: پیامبر اسلام (ص) دوره شیرخوارگی خود را در قبیله بنی سعد بن بکر گذرانیده اند. (۱۹)

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی و او از اسحاق بن عبدالله نقل می کند، که می گفته است: چون مادر پیامبر اسلام (ص) او را به حلیمه سعدیه سپرد، گفت: از این پسر به خوبی نگهداری کن، و در حفظ او کوشا باش، و اموری را که دیده بود، به حلیمه خبر داد. اتفاقاً گروهی از یهودیان از قبیله حلیمه عبور می کردند. حلیمه به آن ها گفت: آیا در مورد این پسر با من صحبت نمی کنید، او را چنین و چنان زائیدم، و دوران بارداری من چگونه بود، و چه چیزهایی دیدم، و آنچه آمنه گفته بود، از طرف خود نقل کرد. یکی از یهودیان به دیگران گفت: باید این پسر را بکشیم. بعد پرسیدند: آیا یتیم است؟ حلیمه گفت: نه، این شخص (حارث) پدر اوست، و من مادر اویم. گفتند: اگر یتیم بود، او را می کشتیم. حلیمه رسول خدا (ص) را با خود بیرون برد، و گفت: نزدیک بود،

امانت خود را به کشتن دهم. اسحاق بن عبدالله می گوید: پیامبر اسلام(ص) برادر شیری داشت، و او به پیامبر اسلام(ص) می گفت: آیا تو عقیده داری، که قیامت و برانگیخته شدن پس از مرگ درست است؟ پیامبر اسلام(ص) فرمودند: آری، و سوگند به کسی که جان من در قدرت او است! روز قیامت از تو دست گیری می کنم، و تو را خواهم شناخت. گوید: او بعد از رحلت رسول خدا(ص) ایمان آورد، و می نشست، و می گریست، و می گفت: امیدوارم که پیامبر اسلام(ص) در قیامت دست مرا بگیرند، و من رستگار شوم. (۱۹)

محمد بن عمر از زکریا بن یحیی بن یزید سعدی و او از پدرش نقل می کند که: رسول خدا(ص) می فرموده اند: (أَنَا أَعْرَبُكُمْ، أَنَا قَرِيشِي، وَ اسْتَرْضَعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ). ترجمه: من از همه عرب ترم، که از خانواده قریشم، و لهجه من لهجه قبیله بنی سعد بن بکر است. (۱۹)

محمد بن عمر از اسامه بن زید لثی و او از قول پیر مردی از بنی سعد نقل می کند، که می گفته است: حلیمه پس از ازدواج رسول خدا(ص) با خدیجه به مکه و حضور پیامبر اسلام (ص) آمد، و در باره قحطی و خشک سالی و نابود شدن دام های خود شکایت کرد. پیامبر اسلام(ص) با خدیجه صحبت کردند، و خدیجه چهل گوسفند و شتری راهوار که برای سواری

زن ها در کوچیدن تربیت شده بود، به او بخشید، و او به سرزمین خود برگشت. (۱۹)

عبدالله بن ثُمیر همدانی از یحیی بن سعید انصاری و او از محمد بن منکدر نقل می کند: زنی که پیامبر اسلام (ص) را شیر داده بود، اجازه آمدن به حضور پیامبر اسلام (ص) خواست، و همین که او را آوردند، پیامبر اسلام (ص) برخاستند، و مادر مادر گویان ردای خویش را برای او گسترده، که روی آن بنشیند. (۱۹)

ابراهیم بن شماس سمرقندی از فضل بن موسی سینانی و او از عیسی بن فرقد و او از عمر بن سعد (سلمی) نقل می کند، که می گفته است: دایه رسول خدا (ص) پیش آنحضرت (ص) آمد، پیامبر اسلام (ص) ردای خود را برای او گسترده، و دست خود را وارد جامه آن زن کردند، و بر سینه اش نهادند، و حوائج او را برآوردند. گوید: آن زن پیش حضرت ابوبکر صدیق (رض) هم آمد، او نیز ردای خود را برای او پهن کرد، و گفت: اجازه بده، من دست روی لباس تو بگذارم، و نیاز های او را برآورد. حضرت عمر فاروق (رض) نیز همچنین عمل کرد. (۱۹)

در کتاب سیرت رسول الله (ص) اثر محمد بن اسحاق همدانی مطلبی متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری با ترجمه شاگردش عبدالملک ابن هشام بن ایوب ذهلی حمیری متوفی بین سالهای ۲۱۳ تا ۲۱۸ هجری قمری آمده

است: محمد بن اسحاق گوید: که چون سید از مادر به وجود آمد، از بهر وی دایه طلب کردند، و قاعده ای اهل مکه آن بود، که فرزندان به دایگان شیر دادندی، و ایشان را برگرفتندی، و به احیای عرب بردندی، و شیر دادندی، و در خانه دایگان پروردندی، از بهر آن که هوای بیرون مکه موافق تر بود - علی الخصوص، اطفال را، پس زنان قبیله ای بیرون مکه - از بنی سعد - بیامدند، و از بهر دایگی شیرخواره طلب کردند، و بیشتر شیرخواره ای را برگرفتندی، که او را پدر بودی، تا ایشان را تیمار داشت کردند، پس زنان بنی سعد در مکه بگردیدند، و به خانه ای توانگران رفتند، و شیرخواره ای ایشان برگرفتند. و حلیمه - که دایه ای سید بود - حکایت کرد، که من از دنباله ای زنان قبیله به مکه رسیدم، و من از آن جهت دیر رسیدم، که مرکوبی داشتم، سخت ضعیف، و با ایشان نمی توانست رفت، چون به مکه آمدم، زنان قبیله هر یکی از ایشان هر جا که شیرخواره ای بود، از آن توانگران، که پدر و مادر داشت، برگرفته بودند، و پیغامبر ما بر همه ای زنان قبیله عرضه کرده بودند، از بهر آن که پدر نداشت، هیچ یک رغبت ننموده بودند، و او را بر نگرفته بودند. (۲۰)

حلیمه گفت: من در همه ای مکه بگردیدم، تا مرا نیز شیرخواره ای به دست آید، از آن توانگران، و نیامد، و هر چند، که گردیدم، نیافتم، و دلتنگ باز خانه رفتم، و حال با شوهر خود بگفتم، و او نیز دلتنگ شد، زیرا

که در قبیلهٔ بنی سعد قحطی عظیم پیدا شده بود، و از بهر طلب معاش راه زنان قبیله آمده بودند، تا شیرخواره برند، و ایشان را از بهر آن طعام فرستند، و تیمار داشت کنند، و به آن قناعت همی کنند. حلیمه گفت: چون دلتنگ شدم، و باز و تاق آمدم، و از قبیلهٔ توانگران هیچ شیرخواره نیافتم، و زنان قبیله به راه خواستند بود، با خود گفتم: بروم و آن یتیم را برگیرم (یعنی مصطفی) - که زشت باشد که میان زنان قبیله تهی دست باز پس روم، و فردا مردم قبیله طعن در من کنند، و بگویند: جمله شیرخواره بیاوردند، الا دختر ابو ذؤیب. (و پدر حلیمه ابو ذؤیب نام بود.) حلیمه گفت: از شوهر دستوری خواستم، و برفتم، و مصطفی از آمنه بستدم، و بیاوردم، چون به و تاق باز آمدم، پستان در دهان مصطفی نهادم، شیر از پستان من روان شد، و پیش از آن پستان من از ضعف روزگار و سختی چنان شده بود، که قطره ای شیر ندادی، و خشک بود، چنان که پسرکی داشتم و پیوسته گریستی، و هر شب از گرسنگی به خواب نرفتی، آن شب چون مصطفی را شیر بدادم، پستان من - هر دو - پر شیر بود، و پسرک خود را شیر بدادم، و آن شب تا روز به خواب رفتم، و پسرک هم به خواب رفت، و هیچ نگریست. و دیگر: اشتری داشتم ماده، سخت لاغر، و هیچ شیر نمی داد، و همان شب که مصطفی به و تاق آوردم، شوهرم برفت، دست بر پستان اشتر نهاد، پستان وی دید، پر شیر شده، و آن را بیاورد، و

من و شوهر آن را بخوردیم، و همه شب به راحت ب‌خسبیدیم. روز دیگر چون برخاستیم، شوهر مرا گفت: ای دختر ابو ذؤیب! چه مبارک پسری بود، که تو او را برداشتی، که ما همه دوش از برکات وی سیر شیر شدیم، و خوش خفتیم، و امید چنان می دارم، که دیگر خیر و راحت از وی به ما رسد. پس زنان قبیله عزم رفتن کردند، من نیز با ایشان برنشستم، و مصطفی و پسرک خود - هر دو - در پیش خود گرفتم، و بر خری ماده نشستم، سخت لاغر و ناتوان، چنان که می آمدیم، زنان قبیله در راه مکه از بهر آن خر بر من خندیدندی، و پیوسته از ایشان بازپس می ماندم، آن گاه چون به قبیله باز می رفتم، هم بر آن خر نشستم، و مصطفی و فرزند خود در بر گرفتم، آن خر همچون مرغ از پیش همی دوید، پس زنان قبیله تعجب کردند، و مرا گفتند: ای دختر ابو ذؤیب! این نه آن خر لاغر است، که چون به مکه می آمدیم، پیوسته به مسافتی از ما پس بودی؟ این ساعت چون است، که از پیش همه می رود؟ حلیمه گفت: این از برکت این فرزند است، که من برداشتم. چون به قبیله رسیدیم، هیچ صحرائی بی علف تر از صحرای بنی سعد نبود، چنان که گوسفند قبیله همه روز به صحرا می گردیدندی، و به شب چون بیامدندی، از بی علفی هیچ شیر نداشتندی، و اگر در قبیله بنی سعد منی شیر خواستندی، به دست نیامدی. حلیمه گفت: که ما را رمه ای گوسفند بود، همچنان دیگران، لاغر و بی شیر، پس هم در

روز که برسیدیم، گوسفندان هم بیامدند، با پستان های پر شیر، و تازه گی از ایشان پیدا شده، شوهرم برفت، و شیر بدوشید، و ما و فرزندان شیر سیر بخوردیم، و بسیار زیادت از ما باز ماند. و هر روز که بر می آمد، شیر ایشان زیادت می شد، و در قبیله ای بنی سعد رطلی شیر به دست نمی آمد، و مردم قبیله چون چنان دیدند، تعجب کردند، و گفتند: چون است، که گوسفندان ما هر روز که بر می آید، لاغرتر است، و شیر آن کمتر، و آن دختر ابو ذویب فربه تر و شیر آن زیادتتر؟ آن گاه شبانان خود را وصیت کردند، که می باید که شما گوسفند آنجا چرانید، که گوسفند دختر ابو ذویب می چرد. شبانان ایشان همان جا گوسفند می چرانیدند، و هیچ فایده نمی داشت. حلیمه گفت: که به برکت مصطفی، در نعمت و راحت افتادیم، و حق تعالی در فراخی و روزی بر ما برگشاد، و هر روز نعمت ما مجدد می شدی، و کرامتی ظاهر می شدی، تا در قبیله ای بنی سعد، پیش از آمدن مصطفی، از ما کسی درویش تر نبود، بعد از آمدن وی از ما کسی توانگر تر نبود. و مصطفی هر روز که برآمدی، وی را چون سالی بودی، و چون دوساله شد، هر که وی را بدیدی، گفتی که ده ساله است، پس چون دو سال تمام شد، او را از شیر باز گرفتم، و از بس خیر و برکت که از وی می دیدیم، مرا دل نمی داد، که وی را باز مکه برم، و زنان قبیله شیرخوارگان که از مکه آورده بودند، باز پس بردند، و من وی را پیش خود می داشتم،

بعد از آن، من نیز مصطفی را برگرفتم، و باز مکه بردم، و به آمنه دادم، و خواستم که طریقی سازم، که آمنه دیگر باره مصطفی را باز من دهد، و او را به قبیله باز برم، و مدتی دیگر پیش من باشد، پس او را گفتم: ای آمنه! هوای مکه هوایی وخیم است، و هوای ما سبک تر و خوشتر است، پس اگر تو را دل دهد، و فرزند به من باز دهی، تا چند مدت دیگر پیش من باشد، و چون بزرگتر شود، او را باز آورم، که می ترسم، از آن که نباید که وی را هوای مکه نسازد. و چون چنین گفتم، آمنه دیگر رغبت کرد، و مصطفی به من باز داد، و من او را برگرفتم، و به قبیله باز آوردم، و می بود، تا چند ماه برآمد. بعد از آن مصطفی چون مدتی گذشته بود، روزی بیرون خیمه رفته بود، گله ای بزغاله می چرانید، و خود بازی می کرد، با برادر دیگر که شیر یکدیگر خورده بودند، ناگاه دیدم که برادرش فریاد برآورد، و می دوید، و می گفت: یا اُمّاه! دو شخص آمدند، و برادر قریشی مرا خوابانیدند، و شکم وی بشکافتند، و تازیانه ای چند بر وی زدند، و اینک افتاده است. حلیمه گفت: من و شوهرم بدو دیدیم، و مصطفی را دیدیم، که افتاده بود، و بترسیده بود، و گونه ای رویش بگردیده بود، پس من او را برگرفتم، و بر سر و روی وی بوسه دادم، و گفتم: جان مادر! تو را چه افتاد؟ مصطفی گفت: ای مادر! این ساعت دو شخص آمدند، که جامه های اسفید داشتند، و من را بخوابانیدند، و شکم مرا بشکافتند، و

چیزی چند از آن برگرفتند، و چیزی چند باز جای نهادند، ندانم که چه برگرفتند، و چه باز جای نهادند، و دیگر شکم من باز دوختند، و برفتند. و آن دو شخص جبرئیل و میکائیل بودند، اما مصطفی آن گاه نمی دانست. حلیمه گفت: چون مصطفی این حالت برش افتاد، شوهرم گفت: ای زن! پیش از آن که این پسر واقعه ای دیگر برش افتد، او را باز پیش مادر بر - که من می ترسم که دیو بر وی راه یافته است. پس چون شوهرم چنین گفت، او را برگرفتم، و باز مکه بردم -- پیش آمنه. چون آمنه مرا بدید، گفت: چرا پسرم چنین زود باز آوردی، و اول چندان رغبت می نمودی، تا پیش تو باشد؟ گفتم: که چنین بود، لیکن از حوادث زمانه ترسیدم، و اینک او را چنان که مراد دوستان است، باز پیش تو آوردم. پس آمنه بر من الحاح بسیار کرد، و گفت: که پسر مرا واقعه ای افتاده است، تا تو او را چنین زود باز پیش من آوردی، اکنون، بگو! تا وی را چه افتاده است؟ چون الحاح بسیار بکرد، قصه با وی بگفتم، و آن گاه گفتم: که ای آمنه! از این جهت از وی بترسیدم، و اندیشه کردم، که مگر دیو بر وی راه یافته است، و زود او را باز پیش تو آوردم. آمنه گفت: گلا و حاشا که دیو بر فرزند من راه توان یافت، و منصب وی از آن بزرگ تر است، که دست دیو بر جناب حشمت وی تواند رسید، اکنون ای حلیمه! تو برو و از این فارغ باش و اگر خواهی تا من از این عجب تر با تو بگویم، آن گاه بر

گرفت، و معجزاتی چند که دیده بود، با وی بگفت، آن چه چون به وی
آبستن بود. پس حلیمه گفت: من از جهت وی فارغ شدم، و برخاستم، و باز
قبیله ای خود آمدم. و چون سید به منصب رسالت رسید، خود حکایت این
حال با صحابه بگفت، و سبب آن بود، که صحابه از وی پرسیدند، و گفتند:
یا رسول الله! تو ما را از حال خود خبر دا! و سید از اصل کار خود ایشان را
خبر داد، و گفت: من آنم که ابراهیم مرا از خدای درخواست، و من آنم
که چون مادرم حامله شد، نوری دید، که از وی جدا شد، که عالم به آن
منور شد، به شعاع آن نور، مادرم در مکه کوشک های شام بدید، و من آنم
که در قبیله ای بنی سعد شیرخوارگی کردم، و آن جایگاه پیروردم، و
روزی بزغاله ای چند می چرانیدم، ناگاه دو شخص درآمدند، و جامه های
سپید داشتند (یعنی جبرئیل و میکائیل) و در دست ایشان تشتی زرین بود، و
آن پر از برف رحمت بود، آن گاه بگرفتند مرا، و بخوابانیدند، و شکم من
بشکافتند، و دل من را بیرون آوردند، و گوشت پاره ای سیاه از آن بیرون
کردند، و بیداختند، و پس دل مرا در آن تشت نهادند، و به آب رحمت
بشستند، و بعد از آن باز جای خود نهادند، و شکم من باز دوختند، و درست
باز کردند، آن گاه یکی از ایشان آن دیگر را گفت: او را با ده تن از امت
وی برکش! مرا با ده تن از امت برکشیدند، من راجح آمدم، دیگر وی را
گفت: او را با صد تن از امت وی برکش! مرا با صد تن از امت من

برکشیدند، من راجح آمدم، آن گاه، دیگر وی را گفت: او را با هزار تن از امت وی برکش! مرا با هزار تن از امت من برکشیدند، من راجح آمدم، آن گاه گفت: او را بگذار، و بیش از این صداع خود مدار - که اگر وی را با جمله ای امت که او خواهد بود برکشی، او راجح آید بر جمله، آن گاه دست از من برداشتند، و برگرفتند. و از این جهت بود، که سید گفت: هیچ پیغامبر خدای نبوده است، که وی نه شبانی کرده است، و گوسفند چرانیده. صحابه گفتند: تو نیز، یا رسول الله؟ گفت: و من نیز. و گوسفند چرانیدن وی این بود، که حکایت کرده آمد. (۲۰)

و سید از بهر آن که در قبیله ای بنی سعد پرورده بود، به فصاحت فخر آوردی بر قریش، و گفتی: من از شما فصیح ترم، و لغت عرب بهتر دانم، چرا که من قریشی ام، و لغت قریش می دانم، و در قبیله ای بنی سعد پرورده ام، و لغت ایشان نیز می دانم. و چنین گویند: که در قبایل عرب، هیچ قبیله به فصاحت بنی سعد نبود. و روایت دیگر چنین است، که چون حلیمه دوم بار سید باز مکه می برد، چون نزدیک مکه رسیده بود، سید از وی گم شد، هر چند دوید و کوشید، او را باز نیافت، حلیمه بنشست، و می گریست، خبر به عبدالمطلب بردند، که محمد را آوردند، تا در مکه، و غایب شد، و دایه ای وی نشسته است، و می گرید. عبدالمطلب دل‌تنگ شد، برخاست، و به کعبه رفت، و دست به دعا برداشت، و گفت: بار خدا یا!

محمد به من باز رسان! در این حال ورقه ابن نوفل با یکی دیگر از قریش بیامدند، و سید بیاوردند، عبدالمطلب شاد شد، و گفت: او را از کجا باز یافتید؟ گفتند: از سر کوه، از بالای مکه. آن گاه، عبدالمطلب سید را بر دوش خود نشاند، و گرد کعبه طواف بکرد، حرزها بخواند، و بر وی باد دمید، و او را باز پیشِ مادر برد - آمنه. و به روایتی دیگر، چنین گویند: که باعث بر آن که دوم بار حلیمه سید را باز مکه برد، آن بود، که چون حلیمه او را از مکه باز می آورد، در راه جماعتی از نصارا به وی رسیدند، نگاه کردند، و سید را بدیدند، بعد از آن، پرسیدند: این کودک از کجاست، و نام وی چیست؟ حلیمه با ایشان بگفت، که وی کیست، و نام وی چیست. ایشان دیگر بار تیز در وی نگاه کردند، و او را از این جانب باز آن جانب می گردانیدند، و علامت های چند از وی طلب می کردند، بعد از آن، باهم گفتند: این کودک است، که ما نعت و صفت او در انجیل دیده ایم، و او پیغامبر آخر زمان خواهد بودن، و دین وی بر جمله ای دین ها غلبه خواهد کرد، اکنون اگر ما او را بدزدیم، و به تحفه پیش پادشاه حبش بریم، ما را نعمت های بسیار دهد، و کرامت های بسیار بنماید. حلیمه گفت: من سخن ایشان بشنیدم، و بعد از آن، مُحترز شدم، و پیوسته مراقب احوال وی می بودم، تا آن روز که او را واقعه در افتاد، که از پیش حکایت رفت، و آن گاه، مرا زیادت اندیشه حاصل شد، و او را بر گرفتم،

و باز مکه بردم - پیش مادر خود، آمنه. پس چون حلیمه سید را باز مکه برد، مادرش آمنه و جدش عبدالمطلب او را می داشتند. (۲۰)

داستان شیرخواره گی حضرت محمد(ص) را از حلیمه سعیدیه صاحب کتاب سیره‌النبی چنین بیان نموده است: هنگامی که ابولهب و زنش ام جمیل ثویبه کنیز خود را از شیر دادن برای حضرت محمد(ص) منع نمودند، در این هنگام بود، که در شهر صدای غالمغال از بیرون به گوش رسید، چون سبب را پرسیدند، معلوم شد که قافله شیردهنده گان از بادیه به مکه آمده، و پشت اطفال شیرخوار می گردند. به شنیدن این مژده در قلوب سه خانم پاک دل و پاک طینت یعنی آمنه، ثویبه و ام ایمن(مادر اسامه) شعله امید درخشیدن گرفت، و تاریکی یأس و ناامیدی شان را روشنی امید از بین برد، و باهم می گفتند: امید است شیر دهنده ای بدست آریم، که از این طفل زیبا به خوبی سرپرستی کند، و ما را از نیش زدن های ام جمیل نجات بخشد، آفتاب بلند شده بود، و آن ها انتظار می کشیدند، که شاید شیردهنده ای دروازه ایشان را نیز بکوبد، و به سراغ شیرخواری بیاید، ولی این زنان عموماً به سراغ اطفال ثروتمندان و مردم نامدار می رفتند، و می کوشیدند، چنان طفلی را به دست آرند، که مزد بیشتر و عائد زیاد تر را صاحب شوند، و محمد(ص) که طفلی یتیم و فقیر بود، مورد نظر شیردهنده گان قرار نداشت، و نه تا غروب آفتاب احدی آمد، و نه

کسی از وی سراغ کرد: تا این که بفردای آن روز ام ایمن و ثوبیه هردو از خانه برآمدند، و به سراغ و تدارک شیر دهنده راه کوچه و بازار مکه را گرفتند، و چند نفر از شیردهنده گان را به خانه آمنه آوردند، و پس از سلام علیک چون دیدند، که خانه از آثار مال، ثروت، اسباب و سامان خالی و از در و دیوار آن آثار فقر و ناداری نمودار است، بدون این که در این باره حرفی بگویند، مرخص شدند، و هر سه خانم دلسوز و مهربان در بحر غم و اندوه فرو رفتند، و سکوت پر از اندوه بر آن ها مستولی شد، آن ها می دانستند، که محمد(ص) از روز اول چنان به دنیا آمده، که یتیمی پشت سرش و فقر و بیچاره گی پیش رویش باشد، و آن ها در سرنوشت آن یتیم و فقیر چیزی کرده نتوانند، ام ایمن سکوت را در هم شکست، و گفت: هنوز فرصت باقی است، ثوبیه! بیا برویم، امید است شیردهنده ای را بیابیم، که زیبایی، یمن و برکت این طفل معصوم و جاوید را به ثروت مال و منال ترجیح دهد، و مایه آرامش خاطر ما شود، هر دو برآمدند، و باز عده از شیردهنده گان را به خانه آوردند، و این ها نیز مانند آن ها که خانه را از سامان و دارائی خالی یافتند، بدون آن که حرف بزبان آرند، پشت گشتانند، و از راهی که آمده بودند، رفتند، یأس و ناامیدی بار دیگر بر آن ها مستولی گردید، و طوفان غم و اندوه در دل های شان به تلاطم پرداخت، چاره بر آن ها حصر شد، دارائی و ثروت نداشتند، که بوسیله

آن شیر دهنده را جلب کنند، و خاطرش را بدست آرند، دیگری سراغ نداشتند، که بدان متوسل شوند، و طوفان غم و اندوه را ازدل های خود خارج سازند. الهی! آنچه تو میدانی، بنده هایت نمی دانند، اگر این شیردهنده گان به اسرار و اراده تو، و به آن فضائل و شمائلی که در ذات و وجود این بنده گزیده و خجسته تو نهفته است، میدانستند، بصورت یقین یمن و برکت او را بر همه مال و متاع دنیا ترجیح می دادند، و در قبولی او از سر و مال می گذشتند، اگر می دانستند، که ابر رحمت تو، همیشه بر سر او سایه می افگند، و دنیا به آینده درخشان او می بالد، آن ها نه تنها از قبولی او اعراض نمی کردند، بلکه پیش دستی و مسابقه می کردند، اگر آمنه، ام ایمن و ثویبه می فهمیدند، که او خواجه و رهبر بشریت و در آغوش رعایت و حمایت خداوندی است، آن قدر غمگین نمی شدند، و نه طوفان غموم و هموم درونی کشتی صبر ایشان را به این درجه طوفانی می ساخت. چند بار رفت و آمد شیردهنده گان مکرر شد، و یکی از آن ها حاضر نشد، که این طفل زیبا و پرفیض را به شیر خواره گی بپذیرد، ایام بود و باش کاروان شیردهنده گان پایان رسید، و به فردای آن بطرف بادیه کوچ می کنند، ام ایمن و ثویبه برای بار دیگر به سراغ مرضعه برآمدند، و از دور زنی را دیدند، که بطرف اقامت گاه قافله راه می پیماید. هر دو خود را به او رساندند، و پس از کسب اطلاع فهمیدند، که او هم پشت

رضیع و شیرخوار می گردد، رو به او کردند، و گفتند: میل داری، که طفل زیبایی بتو سپرده شود؟ خانم مذکور پرسید: کجاست منزل او؟ ثویبه گفت: این راهی که آن طرف می گردد، خانم مذکور: پسر کیست؟ ام ایمن (پسر خواجه من عبدالله) که فخر قریش و جوانان مکه بود. خانم مذکور: گویا پدرش فوت کرده؟ ام ایمن: بلی، او یتیم است. خانم مذکور: آیا از پدر میراثی برایش مانده است؟ ام ایمن: یک دفعه او را ببین: شاید چهره زیبایی ملکوتی اش ترا چنان جلب و جذب کند، که از گنج بگذری و او را بپذیری. خانم مذکور گفت: ای خواهران! طفل شما هر چه باشد، من زن بیچاره و فقیری هستم، و می خواهم از این را امرار معاش نموده، و رفع نیازمندی خویش را بنمایم، شوهرم پیر و از پا افتاده است، ما فقیر هستیم، زمین حاصل خیز نداریم، یک ماده شتر لاغری داریم، که از فرط لاغری راه رفته نمی تواند، ماده خر ما نیز زار و نحیف است، و بار وجودش بروی گرانی می کند، یک دانه بز ما هم از شیر دادن مانده و یگانه وسیله تأمین زنده گی ما همین است، که از راه شیردادن تأمین شود، زیبایی این طفل درد ما را دوا کرده نمی تواند. در این حال ام ایمن و ثویبه برای حلیمه گفتند: چه می شود، برای چند دقیقه ای با ما بروی، باز اگر نخواستی راهت آزاد است، ما به زور او را بر تو تحمیل نمی کنیم، و او در اثر اصرار آن ها دل و نادل از جا برخاست، و به گرانی و سرگردانی

روانه خانه آمنه شد، و همین که داخل خانه شد، و چشمش به آن طفل زیبا که چهرهٔ ملکوتی داشت افتاد، و دید که چون آفتاب می درخشد، و چون گل نو شگفته تبسم بر لبان دارد، هیچ مجال نیافت، که این طرف و آن طرف بنگرد، و غبار فقر و بیچاره گی را که بر در و دیوار خانه اش نشسته بود، مشاهده کند، و نظرش را از وی بگرداند، او مجذوب جمال و درخشنده گی روی معصوم طفل شد، و همه چیز را فراموش کرد، او را از گهواره برداشت، و در آغوش گرفت، دید که در پستان هایش حرکتی پیدا شد، و گویا شیر در ورید های سینه اش موج می زند، و به شدت می جهد، بزودی پستان از چاک گریبان کشید، و آن را بدهن محمد(ص) نهاد، و محمد(ص) آن را مکید، و سیراب و شاداب شد، این زن هیچ وقت هنگام شیردادن به طفل خود و یا طفل دیگری این سرور، خوشی و نشاط را احساس نکرده بود، که هنگام شیردادن به محمد(ص) احساس می کرد از آن رو با این طفل علاقه زیادی پیدا کرد، و آمنه هم او را مورد لطف و نوازش قرار داد، و پس از آن نام و نسبش را پرسید. گفت: نام من حلیمه و اسم شوهرم حارث و از قبیلهٔ سعد بنی بکر از باشندگان طائف هستند. از آن به بعد حلیمه به خود آمد، و به چار طرف خانه نظر انداخت، و دید که بر در و دیوار آن گرد و غبار فقر و ناداری نشسته، به تقاضای بشری گفت: خواهرم! من زن فقیر و بی بضاعت هستم، و به عسرت و مضیقه بسر می

برم، اگر از خود توان مالی می داشتم، و گذارهٔ ما می شد، حرجی نبود که بدون چشم داشت مزد این طفل را می پذیرفتم، و با وی مساعدت می کردم، ولی چه کنم، که گذارهٔ شبانه روزی خود ما به عسرت می گذرد، مجبوریم از راه شیردادن امرار معاش کنیم، این بگفت و مرخص شد. آمنه، ام ایمن و ثویبه باز به دریای غم و اندوه فرورفتند، و امواج حسرت و یأس روح شان را طوفانی ساخت، اشک های گرم گرم ریختند، و آه های سرد کشیدند، و به حیرت اندر شدند، و نمی دانستند، چه خاکی بسر کنند؟ فردا ابولهب و ام جمیل می آیند، و کنیز خود ثویبه را با خود می برند، و این طفل معصوم بی شیر خواهد ماند؟ ثویبه از یک طرف به بیچاره گی این طفل اشک می ریخت، از طرف دیگر تند خوئی و ترش روئی و بد رفتاری ام جمیل را به خاطر می آورد، و رنج می کشید، چه رنج و چه شکنجه ای، چه نیش زدن و چه پرخاش نمودن؟ حلیمه نیز غمگین و اندوهگین به اقامت گاه خود رفت، و اشک می ریخت، آن قدر گرفته و محزون بود، که شوهرش در طول زنده گی او را با چنین وضعی ندیده بود، او زنی بود خوش خلق، صابر و راضی بقسمت خود، از دقیقه ای که آن طفل جاوید را از آغوش دور کرد، و دیده اش از دیدار انوار چهره جذاب و ملکوتی او محروم گشت، چنان احساس وحشت و نگرانی می کرد، که گوئی جهان و همه چیز را از دست داده است، تمام شب چشم به

چشم نزد، و خواب بدیده اش راه نیافت، و از یک پهلو به پهلو دیگر می گشت، و اشک می ریخت، و آه و ناله می کشید، سوز درونی چنان او را می گداخت، که گوئی بر اخگر خوابیده، و صبر و قرارش را برده است، شوهرش هر چند تسلی داد، تسلی نشد، و هر چه سبب این نا آرامی را پرسید، جواب نشنید، شوهرش فکر می کرد، که او از این می نالد، که دست خالی برگشته، و شیرخواری را نیافته، و حس رقابت و هم چشمی با زنان قبیله او را چنان نا آرام ساخته است، از آن رو برایش گفت: بسیار غمگین باش، پروا ندارد، خدایان بما روزی می دهند، و شریفانه خواهند داد، اگر شیر خواری را نیافتیم، و دست حالی برگشتیم، باید شکر گذار باشیم، که آسیبی ندیدیم، و صحیح و سلامت برگشتیم. حلیمه گفت: نخیر! سوز و گدازم از این نیست، که شیر خواری نیافتم، بلکه از این است، که طفلی خیلی زیبا و دلکش را بمن پیشنهاد کردند، ولی چون یتیم و فقیر بود، من از پذیرفتن آن ابا ورزیدم، و این پیش آمدم از کرم دور بود، نباید در برابرش سنگ دلی می کردم، حلیمه در آن جا، و آمنه، ام ایمن و ثویبه در این جا می گریستند، و به آتش غم می سوختند، این چهار زن بودند، که در این شب زیر این آسمان نیلگون تا روشنی صبح بیدار ماندند، و اشک ریختند، این همه برای محمد(ص) و برای یتیمی و فقیری محمد(ص) بود، ولی او از همه آرام تر بخواب و در پناه لطف بی کران

خداوندی از همه کشمکش های زنده گی فارغ بود، آنچه او را در آغوش داشت، آن ها نمی دیدند، و نمی فهمیدند. صبح گاهان که روشنی آفتاب بر قله های کوه روشنی افکند، و اشعه درخشان آن جهان را روشن ساخت، حلیمه مضطربانه از جا برخاست، و بر شوهر خود بانک زد. حارث! با من نمی روی، به آن خانه یتیم که من با وی بی مهری کردم، و اعراض من از وی صبغه کرامت و مروت نداشت، اهل و کسان او از من پذیرائی شریفانه و وداع کریمانه نمودند، و من به بی اعتنائی از آن ها جدا شدم، و از این رهگذر تمام شب ناآرام بودم، و اکنون می خواهم آن را جیره کنم، و پس از وداع گرم با ایشان رهسپار بادیه شوم، شوهرش با کمال مروت و جوان مردی جواب مثبت داد، و آن دو روانه خانه آمنه شدند، و در بین راه در باره آن طفل معصوم و خیلی زیبا صحبت داشتند، و بر یتیمی و فقیری اش حسرت می خوردند، تا این که به در خانه آمنه رسیدند، و دق الباب کردند، هر سه خانم شریف که خون در رگ های شان خشک و طراوت از چهره شان پریده بود، متوحش شدند، که در این ساعت روز که خواهد بود، که در را می کوبد؟ ثویبه از همه اول تر در را باز کرد، و دید که همان زن است، که دیروز به محمد(ص) شیر داد، و مجذوب جمالش شد، و به مهربانی و تلطف از آن ها پذیرائی کرد، و قدری از سوز درونی شان کاسته و امید پیدا کردند، که شاید آه ها و ناله های شب و یأس آن ها

کارگر افتاده، و بر دل این زن تأثیر کرده باشد، دویده دویده نزد آمنه آمد، و او را مطلع ساخت، او هم برای پذیرائی مهمان خود ترتیب گرفت، و فرش درشت و کهنه ای که داشت هموار ساخت، و به گرمی از آن ها پذیرائی و استقبال کرد، هنگامی که چشم حارث بر چشم نورانی محمد(ص) خورد، مجذوب جمالش شد، و آهسته گفت: (چه طفل نورانی و جذابی) در چشم حلیمه نیز برق شوق لقاء درخشیدن گرفت، و او را در آغوش گرفته به سینه چسپاند، نگاه های معنی داری بین زن و شوهر رد و بدل شد، که یک جهان معانی را در بر داشت، و مژده امید به آمنه، ام ایمن و ثویبه می داد، از آن رو هر دو زن و شوهر حاضر شدند، که آن طفل جاوید را بدون چشم داشت به مزد بپذیرند، و از یمن طالع فرخنده او رهسپار دار و دیار خود شوند، چون حلیمه پستان خود را به دهن حضرت محمد(ص) نهاد، چنان سرور و راحتی بر وی مستولی شد، که گل رویش دوباره شگفتن گرفت، و چنان می نمود، که گوئی قطعاً شب را نا آرام و بی خواب نگذشتانده است، و آهسته به شوهر خود گفت: حارث! من فکر می کنم، که این یتیم یک طفل میمون و مبارکی است، که شاید از فیض و برکت او گشایش از غیب میسر شود. شوهرش گفت: من چنین فکر می کنم. بالاخره موافقه کردند، که او را به شیرخواره گی بگیرند، بدون این که چشمی به مزد داشته باشند، آمنه نیز هدایای که در توان خود داشت،

کریمانه پیشکش کرد، و آن‌ها شریفانه پذیرفتند، و با گرفتن این طفل ملکوتی از خانه آمنه برآمدند. (۲۱)

حضرت محمد(ص) دو بار به بادیه نزد حلیمه سعدیه برده شده اند، و چهار سال در کنف حلیمه زیسته اند، و حلیمه در باره ایشان عنایت و مرحمت خاصی مبذول داشته است، که از عنایت و شفقت مادر کم نبود، و حضرت محمد(ص) هم این عنایت حلیمه را تا آخرین رمق زنده گی شان فراموش نکردند، و در برابرش نیکو کاری او را یاد می کردند، و سپاس گذاری می نمودند، و همیشه می گفتند که او از پستان خود برای ایشان شیر داده، و از شیرش تغذیه شده اند، و او بر ایشان حقوق مادری دارد، بلکه این حق را به قبیله بنی سعد که قبیله پدر و مادر رضاعی شان بود، نگاه و احترام می نمودند، و یاد می کردند، که ایشان در بادیه آن‌ها نشو و نما کرده، زبان فصیح شان را یاد گرفته، در بین شان تربیه شده، در بین شان برادران، خواهران، پدر، مادر، خویشاوندان و دوستانی دارند. یک روز که محمد(ص) برای خدیجه تجارت می کردند، حلیمه نزد ایشان آمد، و از بد روزگاری خود برای ایشان شکایت و حکایت کرد، محمد(ص) موضوعش را با خدیجه در میان گذاشتند، که خدیجه یک رأس شتر و چهل رأس گوسفند بدو بخشید، و به احترام و اعزاز رخصتش کرد، روزی دیگر در زمان پیغمبری ایشان حلیمه از ایشان اجازه ورود خواست، و نزد

ایشان آمد، حضرت محمد(ص) به احترامش از جا بر خاستند، و مادر، مادر گویان پذیرائی و ترحبش کردند، و باز قطیفه ای خود را به زیر پایش فرش کردند، و محترمانه او را بر آن نشانند، و پس از آن از حاجتش پرسیدند، و هر آنچه خواست، و در توان شان بود برایش دادند. می گویند: طی مدتی که محمد(ص) در حضانت و رضاعت حلیمه در قبیله بنی سعد بسر می برد، چنان فیض و برکت به روی خاندان حارث باز شد، و ابر رحمت بر سر آن ها چتر زد، و باران برکات و فیوضات از هر طرف بر آن ها می بارید، که علاقه و دلچسپی ایشان را بر حضرت محمد(ص) فوق العاده زیاد ساخت، و چنان اعمال خارق العاده و وقایع شگفت انگیز در این محیط رخ داد، که تعدادی به خصوص از راهبان یهود و نصاری و کاهنان را واداشت، تا به جستجو پیر دازند، و هم مردم این قبیله چنان شیفته این طفل شده بودند، که به روی قدسی و ملکوتی حضرت محمد(ص) تیمن و فال می گرفتند. (۲۱)

در تاریخ طبری آمده است: از ابن اسحاق روایت کرده اند، که عبدالمطلب مولود(پیامبر اسلام) را بگرفت، و پیش هبل برد، که در دل کعبه بود، و آن جا بایستاد، و خدا را بخواند، و عطای وی را سپاس گفت، آن گاه پیش آمنه برگشت، و طفل را بدو داد، و به جستجوی دایه بر آمد، و زنی از بنی سعد بن بکر را که حلیمه دختر ابو ذؤیب بود بیافت، و ابو

ذؤیب عبدالله بن حارث بن شجنه بن جابر بن رزام بن ناصره بن قصیه بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن غیس بن عیلان بن مضر بود، و نام برادر شیری پیامبر اسلام(ص) عبدالله بن حارث و نام خواهران شیری شان انیسه دختر حارث بود، و جذامه دختر حارث که به نام(شیما) شهره شد، و قومش او را به این نام شناختند، گویند: شیما با مادر در کار پرستاری پیامبر اسلام(ص) شریک بود.(۲۲)

از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب روایت کرده اند، که حلیمه سعدیه دختر ابو ذؤیب و مادر رضاعی پیامبر خدا(ص) می گفت، که از دیار خویش در آمده بود، و شوهرش نیز همراه وی بود، و یک پسر شیری داشت، با گروهی از زنان بنی سعد بن بکر آمده بودند، که کودکانی برای شیر دادن بگیرند، و این به سالی خشک بود، که هیچ چیز نبود. گوید: خر ماده سپیدی داشتیم، و شتری داشتیم که یک قطره شیر نداشت، و شبانگاه از گریهٔ کودکم که گرسنه بود، خواب نداشتم، که پستان من شیر نداشت، و شتر نیز شیر نداشت، ولی امید باران و گشایش داشتیم، و با خر خویش در آمدم، که کاران نیارست رفت، از بس که ضعیف و لاغر بود، و مایهٔ محنت آن ها شده بود، و چون به مکه رسیدیم، در جستجوی کودکان شیر خواره بودیم، پیامبر خدا(ص) را به همه زنان عرضه کرده بودند، اما کسی نگرفته بود، که گفته بودند، وی پدر ندارد، و ما از پدر کودکان امید

نیکوئی داشتیم، و می گفتیم: مادر و جد او چه کاری خواهند ساخت، بدین جهت او را خوش نداشتیم، و همه زنانی که با ما بودند، کودکی بگرفتند، بجز من، و چون خواستیم باز گردیم، به شوهرم گفتم: خوش نباشد، که من با یارانم باز گردم، و کودکی نگرفته باشم، بخدا می روم، و این یتیم را می گیرم. شوهرم گفتم: بگیر، شاید خدا به وسیله او ما را برکت دهد. گوید: برفتم و وی را بگرفتم، از آن روی که کودکی دیگر نیافته بودم، و چون او را بگرفتم، و بجای خویش باز گشتم، و او را در بغل گرفتم، پستانم پر شیر شد، که او بخورد تا سیر شد، برادرش نیز بخورد، تا سیر شد، و بخفتند، و او پیش از آن خواب نداشت، و شوهرم شتر را بدید، که شیر آورده بود، و از آن بدوشید، و بنوشید، و من نیز بنوشیدم، و هر دو سیر شدیم، و شب مان خوش شد. گوید: و صبح گاهان شوهرم به من گفت: حلیمه می دانی که کودک مبارکی گرفته ای. گفتم: امید وارم چنین باشد. گوید: برون شدیم، و بر خر خویش نشستیم، و کودک را با خود بر داشتیم. به خدا! چنان شد که کاروان از ما واماند، و هیچ کدام از خران آن ها پیش از خر من نبود، چنان که یارانم می گفتند: ای دختر ابو ذؤیب! باش تا با هم بروم، مگر همین خر نبود که بر آن آمدی، و من می گفتم: به خدا! همان است. و آن ها می گفتند: خوب چیزی شده. گوید: به دیار بنی سعد شدیم، و زمینی از آن خشک تر ندانستم، اما چون باز گشتیم،

گوسفندانم که شبانگاه از چرا می آمدند، سیر و پر شیر بود، و می نوشیدیم و می نوشیدیم، اما هیچ کس شیر نمی نوشید، و در پستان ها یک قطره شیر نبود، کسان قوم ما به چوپانان خویش می گفتند: گوسفندان را به جای ببرید، که چوپان دختر ابی ذؤیب می برد، اما گوسفندان آن ها گرسنه باز می آمد، و یک قطره شیر نداشت، و گوسفندان من پر شیر بود، و پیوسته در برکت خدای بودیم، تا دو سال برفت، و او را از شیر بر گرفتیم، و هیچ کودک دیگر چون او رشد نداشت، که به دو سالگی طفلی درشت اندام بود، و او را پیش مادرش بردیم، و خوش داشتیم، که باز هم پیش ما بماند، از بس برکت که از او دیده بودیم، و با مادرش سخن کردیم، و گفتیم: چه شود اگر پسرمان را پیش من گذاری، تا بزرگ شود، که از وبای مکه بر او بیم دارم، و چندان بگفتیم، تا وی را با ما فرستاد، و چند ماه پس از آن که باز گشته بودیم، یک روز که با برادرش پشت خیمه ها بود، که برادرش دوان دوان بیامد، به من و پدرش گفت: دو مرد سفید پوش آمدند، و برادر قرشی مرا بیانداختند، و شکمش را بشکافتند، و بکاویدند. گوید: من و پدرش بدو دیدیم، و او را دیدیم، که ایستاده بود، و رنگش پریده بود، و بدو گفتیم: پسرمان! قصه چه بود؟ گفت: دو مرد سپید جامه بیامدند، و مرا بیفکنند، و شکمم را بشکافتند، و چیزی در آن می جستند، که ندانستم چه بود. گوید: ما سوی خیمه های خویش باز رفتیم، و

پدرش به من گفت: حلیمه! بیم دارم، پسر من مجذوب شده باشد، پیش از آن که بدتر شود، وی را به کسانش بده. گوید: و او را بردیم، که به مادرش دهیم، و او گفت: تو که خوش داشتی، پیش تو بماند، چرا او را بیاوردی؟ گفتم: خدا پسر من را به رشد رسانید، و من کار خویش بکردم، و از حوادث بر او بیم داشتم، و او را پیش تو آوردم، چنان که خواستی. گوید: و هم چنان اصرار کرد، تا قصه را نقل کردم، و گفتم: از شیطان بر او و قصه وی بیمناک شدم. گفت: بخدا شیطان بدو راه ندارد، و پسر من چیزی می شود، می خواهی که رازی را با تو بگویم؟ گفتم: آری، بگوی. گفت: وقتی او را بار گرفتم، نوری از من در آمد، که قصرهای به صحرای شام را برای من نمایان کرد. به خدا! حملی سبک تر و آسان تر از او نداشتم، و چون وی را بنهادم، دست من به زمین نهاد، و سر به آسمان برداشت، و او را پیش من گذار، و آسوده خاطر برو. (۲۲)

صاحب تاریخ حبیب السیر می نویسد: حلیمه دختر ابی ذؤب (عبدالله) بن حارث سعدی مرضعه رسول الله (ص) می باشد، زیرا در بین قریش عادت بود، که صناید آن قوم اولاد خود را بمرضعات میدادند، تا به فراغت با ازواج خویش بر فراش قربت توانند غنود، و ایضاً تعفن و حرارت هواء مکه ضرری به اطفال خورد سال نرساند، بنا براین در فصل بهار و خزان زنان از قبائلی که در حوالی حرم مسکن داشتند، به مکه آمده، اطفال

قریشیان را می ستانند، و همراه خویش می بردند، و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده، تسلیم آباء و امهات می کردند، و به همین دستور در سال ولادت خیرالبریه (ص) نساء قبیله بنی سعد به مکه مکرمه آمده، از آن جمله حلیمه به ارضاع نبی واجب الاتباع سرفراز شده، و آن حضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد. از حلیمه روایت است، که گفت: در وقتی که به اتفاق نسوان بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم، من و شوهرم که یک سر دراز گوش لاغر داشتیم، که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت، و ناچه ای ضعیف مصحوف ما بود، که قطره ای شیر به هیچ تدبیر از وی تیسیر نمی پذیرفت، لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت می نمودم، و من از اطراف و جوانب غرایب مشاهده می کردم، چنانچه بر هر چه می گذشتم، می گفت: خوشا وقت پستان تو، ای حلیمه! که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد، و ما بعد از نسوان قبیله به مکه رسیدیم، و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستانده بودند، لاجرم ملول و محزون گشته، از آمدن پشیمان شدیم، در آن اثناء شخصی را دیدیم، که انوار بزرگی از چهره او می درخشید، و ندا می کرد، که هیچ کس باشد، از زنان شیر دار که رضیعی نگرفته باشد، حلیمه گوید: که بعد از شنیدن این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نموده، چون دانستم، که عبدالمطلب بن هاشم است، پیش رفته شرایط تحیت به جای آورده، خود را بر او عرض کردم،

پرسید: از کدام قبیله ای! و چه نام داری؟ جواب دادم: از بنی سعد، و نام من حلیمه است. تبسمی نموده، فرمود: خوش، خوش، در تو دو خصلت نیکوست، سعادت و حلم آن گاه گفت: ای حلیمه! مرا کودکی است یتیم، محمد نام، و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم، به جهت آن که پدر ندارد، قبول نه نمودند، و امید وارم که تو از او سودمند شوی. گفتم: بروم و با شوهر خود مشورت نمایم. فرمود: هیچ اکراهی بر تو نیست. و چون پیش شوهر رفته، صورت واقعه را در میان نهادم، مبتهج و مسرور شده، گفت: ای حلیمه! بشتاب، و آن کودک را قبول کن، که مبادا دیگری فراگیرد، اما خواهر زاده من مانع شد، به جهت مبالغه او اندک تزلزلی به بنیان عزیمت من راه یافت، و بالآخره خاطر بر ستاندن سید اوایل و اواخر داده، نزد عبدالمطلب رفتم، تا مرا به خانه آمنه برد، و چون بدان جا درآمدم، زنی دیدم، که روی او چون بدر منیر می تافت، و در روی من خندیده، مرا به حجره فرزند خویش درآورد، کودکی به نظرم درآمد، که بشره اش مانند خورشید انور بود، فریفته جمال با کمال او شده، رگ های بدنم پر شیر شده، پستان راست در دهانش نهادم بمکید، چون پستان چپ بر وی عرض کردم، ملتفت نگردیدم. عبدالله بن عباس (رض) گوید: در آن زمان حضرت مقدس نبوی (ص) را به عدل مؤفق گردانیدند، که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت. حلیمه گوید: چون آن حضرت (ص) را

به خانه بردم، و به نظر شوهر خود در آوردم، سر به سجده نهاده، گفت: ای حلیمه! کودکی آوردی، که من در میان بنی آدم از وی بهتر ندیدم، و چون شب شد، و مردم به خواب رفتند، من بیدار گشته، نوری که از محمد(ص) ساطع می شد، و مردم سبز پوش مشاهده کردم، که بر بالین او ایستاده بودند، شوهر خود را از خواب برانگیختم، و او از ملاحظه این امر بدیع تعجب نمود، به کتمان آن وصیت فرمود، گفت: تا این طفل متولد شده، احبار یهود و علماء نصاری شب و روز آرام و قرار ندارند، و ما با توانگری ابدی به خانه خود می رویم. القصه بعد از هفت روز که در مکه توقف کردیم، عزم مراجعت نموده، و من بر درازگوش خود سوار شدم، و محمد(ص) را در پیش گرفتم، درازگوش دست بر زمین زده، و سر به جانب آسمان افراشته، به نشاطی تمام متوجه کعبه شد، و سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت، و در رفتار بر جمیع قافله سبقت گرفت، و زنان بنی سعد متعجب شده، گفتند: این همان درازگوش تو نیست، که در وقت توجه به جانب مکه قوت رفتار نداشت؟ گفتم: همان درازگوش است. گفتند: درین جا سریع است، و این درازگوش را شأنی عظیم است. و من شنیدم که درازگوش در آن وقت گفت: والله که مرا شأنی عظیم است، که زنده شدم، و قوت گرفتم، ای زنان بنی سعد! غافل مانده اید، که من حامل کیستم؟ من حامل محمد رسول رب العالمین هستم، که خرمی دنیا و نور سعادت عظمی

از او است. القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری و علامات سیادت و برتری در وقت ارضاع آن مهر سپر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود، که شرح آن به گفتن و نوشتن راست نیاید، و از آثار یمن مقدم ولد آدم صلی الله علیه وسلم آن مقدار خیر و برکت نصیب او گشت، که قلم در زبان از تحریر شمه ای از آن به عجز و قصور اعتراف می نماید. از حلیمه مروی است، که گفت: حضرت پیغمبر (ص) پیوسته از پستان راست شیرخوردی، و هرگز التفات به جانب پستان چپ نکردی، و مانند اطفال دیگر جامه خود را به بول و غایط ملوث نساختی، و هر روز در وقت معین به قضاء حاجت پرداختی، و چون هنگام سخن گفتن وی شد، نوبتی از او شنیدم، که می گفت: (اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). ترجمه: خداوند از همه چیز بزرگتر است، خداوند از همه چیز بزرگتر است، ستایش مخصوص خداوند است که پرورده گار جهانیان می باشد. و روایتی آن که حلیمه گفت: اول کلامی که از خیر الانام شنیدم، این بود، که در نیم شبی گفت: (كَلِمَاتُ اللَّهِ، قُدُّوسًا قُدُّوسًا، نَامَتِ الْعُيُونُ، وَالرَّحْمَنُ، كَاتَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَكَا نَوْمٌ). ترجمه: هیچ معبودی جز خدای یکتا و یگانه نیست، او پاک است، پاک است، به تحقیقی که همه ای چشم ها و دیده گان در خوابند، جز خدای رحمن که هیچ گاه او را خواب سبک و سنگین فرا نمی گیرد. و بعضی از ارباب سیر آورده اند، که چون دو سال از عمر خیرالبشر

درگذشت، حلیمه آن حضرت را به مکه نزد آمنه برد، و بنا بر آن که دل از دیدار فائض الانوار آن برگزیده پرورده گار نمی توانست کند، بار دیگر به بهانه حرارت هوای مکه آن حضرت (ص) را به قبیله خویش آورد، و در این نوبت به روایتی که در اکثر کتب سنت و جماعت مروی است، قصه شق صدر واقع شد، چنانچه شرح آن در نسخ مشهور مسطور است، و بعد از آن واقعه حلیمه خائف گشته، سرور کائنات را به مکه برد، و در ضمان عافیت و کرامت به آمنه سپرد، و در آن وقت به قول بعضی از مؤرخان سن شریف نبی آخر الزمان علیه الصلوٰه الرحمن به پنج سالگی رسیده بود. (۲۳)

در تاریخ یعقوبی آمده است: شیرآور محمد (ص) را از طائفه بنی سعد بن بکر بن هوازن گرفتند، و عبدالمطلب او شان را به حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعدی شوهر حلیمه دختر ابو ذؤب سعدی سپرده بود، و تا در میان قبیله بنی سعد بودند، برکات آن حضرت (ص) را در جان و مال خود مشاهده می کردند، تا آن که پیش آمدی برای رسول الله (ص) رخ داد، و فرشته ای به صورت مردی نزد او شان آمد، و شکم آن حضرت (ص) را شگافت، و درون او شان را هر چه بود شستشو داد، پس بر رسول الله (ص) بیمناک شدند، و او شان را نزد جد شان عبدالمطلب باز گردانیدند، در این

هنگام حضرت محمد(ص) پنج ساله و به قولی چهارساله بودند، لیکن تن و توش و نیروی ده ساله داشتند. (۲۴)

صاحب ناسخ التواریخ می نویسد: حلیمه السعدیه، و او حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابی ذویب(عبدالله) بن حارث است، و او مادر رضاعی رسول خدا(ص) است. (۲۵)

علامه دهخدا در لغت نامه اش آورده است: حلیمه سعدیه دختر ابو ذویب بن عبدالله بن حارث از قبیله بنی بکر بن سعد نام زنی است، که دایه گی حضرت رسول الله(ص) و حضانت آن حضرت(ص) را می کرد، حلیمه سعدیه در قبرستان بقیع مدفون است. (۲۶)

در سایت حوزه آمده است: کاروانیان(زنان بنی سعد) با رسیدن به مکه بارهای خود را به زمین نهادند، و الاغ ها و شترها را در محلی مناسب رها کردند، و خود به اطراف کعبه روان شدند، زیرا رسم بود، که افراد کنار آن بیت مقدس(کعبه) گرد می آمدند، و فردی با صدای بلند مردم را مورد خطاب قرار می داد که: اگر فرزندی شیرخوار دارند، او را به محل دایگان بیاورند، نوزادان یکی یکی به دست دایه ها سپرده می شدند، با ورود عبدالمطلب جمعی از دایگان به خاطر شناختی که از او داشتند، به طرف او و آمنه رفتند، تا به دایگی نواسه اش مباحث کنند، محمد(ص) در دامان هر زنی قرار گرفت، پستانش را به دهان نگرفت، و در این کار از خود

شوقی نشان نداد، دیگر در جمع دایه ها کسی نمانده بود، که عبدالمطلب نواسه اش را بدو نسپرده باشد، نگرانی آمنه و عبدالمطلب شدت یافت، و آخرین امید آن ها زنی بود، که تازه به جمع افراد پیوسته بود، و او کسی نبود، جز حلیمه سعدیه، وقتی او نوزاد را به بغل گرفت، پستان چپش را به دهانش نهاد، محمد(ص) از خوردن شیر امتناع کرد، کنجکاوای حاضران و سکوت آن ها فضای اطراف را سنگین کرده بود، چرا نوزاد هیچ پستانی را نمی پذیرد؟ حلیمه سکوت را شکست، و گفت: اجازه دهید، او مایل است از پستان راست بنوشد، اما من هرگز از آن شیری ندیده ام، با این حال محمد(ص) را از طرف راست به آغوش گرفت، و پستان بی شیر را به دهانش نهاد، نوزاد بلا فاصله شروع به مکیدن کرد، و با اشتیاق شیر نوشید، شادی و هلله مجلس را فراگرفت، نگاه های شادمانه آمنه و عبدالمطلب به هم گره خورد از اینکه می دیدند عزیز آن ها چگونه دایه خود را انتخاب کرد، به خود بالیدند، و خدا را شکر گزارند.(۲۹)

عبدالمطلب جد رسول الله(ص) وقتی می خواست، نواسه اش پیامبر اسلام(ص) را برای شیرخواره گی به حلیمه سعدیه(رض) بسپارد، از او پرسید: از کدام قبیله هستی؟ جواب داد: از بنی سعد. باز پرسید: نامت چیست: گفت: حلیمه. عبدالمطلب از نام او و نام قبیله اش شادمان شد، و

فرمود: آفرین، آفرین! دو خوی پسندیده، و خصلت شایسته، یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. (۲۹)

حلیمه می گوید: از آن هنگام که محمد(ص) را برگزیدم، تا بزرگ نمایم، روز به روز خیر و برکت زنده گی ام فزونی داشت، و ثروتم بیش از قبل شد. بدین ترتیب طفل شیر خوار در قلب بادیه و در میان قبیلهٔ بنی سعد رشد کرد، و شکوفا شد، و سخن گفتن فصیح را از زبان آنان فراگرفت، وی در کنار برادر و خواهران رضاعی اش(عبداللّه، انیسه و شیما) بزرگ می شد، افراد قبیله هم محمد(ص) را کاملاً می شناختند، زیرا بدنبال آمدن او درهای رحمت الهی به روی شان باز شد، کم کم خشک سالی از سر زمین شان رخت بر بست، از آسمان باران رحمت فرو ریخت، چاه ها پر آب شد، و صحرا لباس سبز به تن کرد، اغلب گوسفندان دوقلو می زائیدند، و شیر شتران افزون شده بود، تمام نخل ها که کاشته بودند، بارور شدند، و بقیه درختان هم محصول بیشتری می دادند(۲۹).

مولانا جلال الدین محمد بلخی تحت عنوان قصه یاری خواستن حلیمه از بتان، چون عقیبِ فِطام^۳ مصطفی را علیه السلام گم کرد، و لرزیدن و سجدهٔ

^۳ -- عقیبِ فِطام: فِطام یعنی از شیر گرفتن، و عقیبِ فِطام یعنی پس از آن که کودک را از شیر

گرفت.(۳۰)

بُتان و گواهی دادن ایشان بر عظمتِ کارِ مصطفی صلی الله علیه و سلم این
چنین سروده است:

قصّه رازِ حلیمه گویمت
تا زداید داستان او غمت
مصطفی را چون زشیر او باز کرد
بر کفش بر داشت چون ریحان و ورد^۴
می گریزانیدش از هر نیک و بد
تا سپارد آن شهنشه را به جد^۵
چون همی آورد امانت^۶ را ز بیم
شد به کعبه و آمد او اندر حطیم^۷
از هوا بشنید بانگی، کای حطیم!
تافت بر تو آفتابی بس عظیم
ای حطیم! امروز آید بر تو زود
صد هزاران نور از خورشیدِ جود^۸

^۴ -- ریحان و ورد: سبزه و گل. (۳۰)

^۵ -- جد: پدر بزرگ حضرت محمد(ص) یعنی عبدالمطلب. (۳۰)

^۶ -- امانت: منظورش حضرت محمد(ص) است. (۳۰)

^۷ -- حطیم: قسمتی از دیوار کعبه است که میان رکن و زمزم و مقام قرار می گیرد، یا آن قسمت از فضای مسجدالحرام که در آن نقطه است، و در روایات می خوانیم که عرب جاهلی در این نقطه سوگند می خورده اند. (۳۰)

ای حطیم! امروز آرَد بر تو رخت
 مُحْتَشَمِ شاهی که پیکِ او است بخت^۹
 ای حطیم! امروز بیشک از نوی^{۱۰}
 منزلِ جان‌های بالایی^{۱۱} شوی
 جانِ پاکانِ طَلَبِ طَلَب و جَوَقِ جَوَق^{۱۲}
 آیدت از هر نواحی مستِ شوق^{۱۳}
 گشت حیران آن حلیمه ز آن صدا
 نه کسی در پیش، نه سویِ قفا
 شش جهت خالی ز صورت، وین ندا
 شد پیایی، آن ندا را جان فدا
 مصطفی را بر زمین بنهاد او

^۸ -- جود: بخشایش الهی. (۳۰)

^۹ -- پیکِ اوست بخت: یعنی هرچه از جانب او بیاید بخت و دولت است، زیرا که او بندهٔ محبوب خداست. (۳۰)

^{۱۰} -- نوی: یعنی سعادت و بخت. (۳۰)

^{۱۱} -- جان‌های بالایی: ارواح انبیاء و اولیاء که سیر به عالم بالا دارند. (۳۰)

^{۱۲} -- طَلَبِ طَلَب و جَوَقِ جَوَق: یعنی گروه، گروه و دسته، دسته. (۳۰)

^{۱۳} -- شوق: در اللَّمْعِ ابو نصر سراج به آتشی تعریف شده است که همهٔ خواستها و حاجات را در دل سالک می سوزاند، و بایزید بسطامی گفته است: در آن دارالملک عاشقان است، در آن دارالملک تختی از سیاست فراق نهاده است، و تیغی از هول هجران کشیده، و یک شاخ نرکس وصال به دست رجاء داده، و در هر نفسی هزار سر به آن تیغ بردارند. تذکرة الاولیاء صفحه ۱۶۹ (۳۰)

تا کند آن بانگِ خوش را جستجو
 چشم می انداخت آن دم سو به سو
 که: کجا است این شه اسرار گو؟^{۱۴}
 کین چنین بانگ بلند از چپ و راست
 می رسد، یارب! رسانیده کجاست؟
 چون ندیده او، خیره و نومید شد
 جسم لرزان هم چو شاخ بید شد
 باز آمد سوی آن طفلِ رشید
 مصطفی را بر مکان خود ندید
 حیرت^{۱۵} اندر حیرت آمد بر دلش
 گشت بس تاریک از غم منزلش
 سوی منزل ها دوید و بانگ داشت
 که: کی بردردانه ام غارت گماشت؟^{۱۶}
 مَکِّیان گفتند ما را علم نیست
 ما ندانستیم که آن جا کودکی است
 ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان

^{۱۴} -- این شه اسرار گو: یعنی آن هاتف، صاحب ناشناس آن صدا. (۳۰)

^{۱۵} -- حیرت: معنی تاکید دارد. (۳۰)

^{۱۶} -- که کی بر دردانه ام غارت گماشت؟ یعنی کی عزیز مرا ربود. (۳۰)

که از او گریان شدند آن دیگران
سینه کوبان آن چنان بگریست خوش
که اختران گریان شدند از گریه اش
و در شعری دیگر حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را به
استعانت بتان را آورده است:

پیر مردی پیشش آمد با عصا
کای حلیمه! چه فتاد آخر تو را؟
که چنین آتش ز دل افروختی
این جگرها را ز ماتم سوختی
گفت: احمد را رَضِعی^{۱۷}، مُعتمَد
پس بیاوردم که بسپارم به جَد
چون رسیدم در حَطمِ، آوازا
می رسید و می شنیدم از هوا
من چو آن الحان شنیدم از هوا
طفل را بنهادم آن جا ز آن صدا
تا ببینم این صدا آواز کیست؟

^{۱۷} -- رَضِعی: هم به معنی شیرخوار است، و هم به معنی دایه، و در این جا: یعنی من دایهٔ محمد(ص) و مورد

اعتماد خاندان عبدالمطلب بوده ام. (۳۰)

که ندائی بس لطیف و بس شهی^{۱۸} است
 نه ز کس دیدم به گردِ خود نشان
 نه ندا می منقطع شد، یک زمان
 چون که وا گشتم ز حیرت های دل
 طفل را آنجا ندیدم، وای دل
 گفتش: ای فرزند! تو آندۀ مدار
 که نمایم مر تو را یک شهریار^{۱۹}
 که بگوید، گر بخواهد، حال طفل
 او بداند منزل و ترحال^{۲۰} طفل
 پس حلیمه گفت: ای جانم فدا
 مر تو را، ای شیخ^{۲۱} خوب خوش ندا!
 هین! مرا بنمای آن شاهِ نظر^{۲۲}
 کیش بود از حال طفل من خیر
 برد او را پیش عَزَّی^{۲۳}، کین صنم

^{۱۸} -- شهی: یعنی مطلوب، میل انگیز. (۳۰)

^{۱۹} -- یک شهریار: در این جا اشاره به بت بزرگ کعبه است. (۳۰)

^{۲۰} -- ترحال: به معنی کوچ است، و او بداند منزل و ترحال طفل یعنی می داند که کجاست، یا کجا رفته

است. (۳۰)

^{۲۱} -- ای شیخ: یعنی ای آقا! ای پیر! (۳۰)

^{۲۲} -- آن شاه نظر: یعنی آن بت بزرگ. (۳۰)

هست در اخبارِ غیبی مُغتنم
 ما هزاران گم شده زو یافتیم
 چون به خدمت^{۲۴} سوی او بشتافتیم
 پیر کرد او را سجود و گفت زود:
 ای خداوند عرب^{۲۵}! ای بحرِ جُود!
 گفت: ای عَزَّی! تو بس اکرام ها
 کرده ای تا رسته ایم از دام ها
 بر عرب حق است از اکرام تو
 فرض گشته^{۲۶}، تا عرب شد رام تو
 این حلیمهٔ سَعَدی، از او امید تو
 آمد اندر ظِلِّ شاخِ بیدِ تو
 که از او فرزندِ طفلی گم شده ست
 نام آن کودک محمد آمده ست
 چون محمد گفت، آن جملهٔ بُتان

۲۳ -- عَزَّی: یکی از سه بت بزرگ عرب جاهلی بوده است. (۳۰)

۲۴ -- به خدمت: یعنی برای عبادت، یا با اعتقاد و ایمان. (۳۰)

۲۵ -- خداوند عرب: یعنی همان بت. (۳۰)

۲۶ -- فرض گشته: معنی هر دو مصرع با هم چنین می شود: حقوق مسلم و واجب بر ما داری، و به همین

دلیل عرب به تو ایمان آورده است. (۳۰)

سرنگون گشتند^{۲۷} و ساجد آن زمان
 که: برو ای پیر! این چه جُست و جوست؟
 آن محمد را، که عزل ما از اوست^{۲۸}
 ما نگون و سنگسار^{۲۹} آیم از او
 ما کساد و بی عیار^{۳۰} آیم از او
 آن خیالاتی که دیدندی ز ما^{۳۱}
 وقتِ فترت^{۳۲}، گاه گاه^{۳۳}، اهل هوا
 گم شود^{۳۴} چون بارگاه او رسید
 آب آمد، مر تیمم را درید^{۳۵}
 دور شو ای پیر! فتنه کم فروز

۲۷ -- سرنگون گشتند: یعنی خم شدند. (۳۰)

۲۸ -- که برو، ای پیر! این چه جست و جوست؟ آن محمد را که عزل ما از اوست: بت ها به پیر می گویند: تو چه کاره ای که در جستجوی کسی باشی که ما را از خدایی عرب عزل خواهد کرد. (۳۰)

۲۹ -- ما نگون و سنگسار آیم از او: یعنی خوار و بی آبرو، یا سر بر سنگ خورده، سرنگون. (۳۰)

۳۰ -- بی عیار: یعنی بی ارزش. (۳۰)

۳۱ -- آن خیالاتی که دیدندی ز ما: خود بت ها می گویند که: آنچه عرب دربارهٔ معجزات ما می گویند خیالاتی است. (۳۰)

۳۲ -- وقت فترت: یعنی در فاصلهٔ بین ظهور دو پیامبر اتفاق افتاده است. (۳۰)

۳۳ -- گاه گاه: و تصادفی از ما چیزی دیده شده است. (۳۰)

۳۴ -- همان خیالات اهل هوا هم گم شود. (۳۰)

۳۵ -- آب آمد، مر تیمم را درید: این یک حکم شرعی است که بصورت ضرب المثل درآمده است: چون که آب آمد تیمم باطل است، یا آب آمد تیمم برطرف شد. (۳۰)

هین! ز رشکِ احمدی^{۳۶} ما را مسوز
 دور شو بهر خدا ای پیر! تو
 تا نسوزی ز آتش تقدیر، تو^{۳۷}
 این چه دُمّ اژدها^{۳۸} افشردن است؟
 هیچ دانی چه خبر آوردن است؟
 زین خبر جوشد دل دریا و کان
 زین خبر لرزان شود هفت آسمان
 چون شنید از سنگها پیر این سخن
 پس عصا انداخت آن پیر کهن
 پس ز لرزه و خوف و بیم آن ندا
 پیر دندان ها به هم بر می زدی
 آنچنانک اندر زمستان مردِ عُور
 او همی لرزید و می گفت: ای تُبور^{۳۹}
 چون در آن حالت بدید او پیر را

^{۳۶} -- رشک احمدی: یعنی حسدی که از بعثت حضرت محمد(ص) بر ما پدید می آید.(۳۰)

^{۳۷} -- یعنی مرد حق که پرستش غیر حق را تحمل نمی کند، و بت های دنیا پرستان را می سوزاند.(۳۰)

^{۳۸} -- دم اژدها افشردن: یعنی دست به کار خطرناک زدن، مانند همان ضرب المثلی که می گویند: با دم شیر بازی کردن، منظور این است که استمداد پیر عرب از بت ها انکار حقیقت محمد(ص) است و این کار

عاقبت ندارد.(۳۰)

^{۳۹} -- تُبور: یعنی ویرانی و نابودی.(۳۰)

ز آن عجب، گم کرد زن تدبیر را
 گفت: پیرا! گرچه من در محنتم
 حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
 ساعتی بادم خطیبی^{۴۰} می کند
 ساعتی سنگم^{۴۱} ادیبی می کند
 باد با حرفم سخن ها می دهد
 سنگ و کوهم فهم اشیا می دهد
 گاه طفلم را ربوده غیبیان
 غیبیان سبزپر آسمان^{۴۲}
 از که نالم؟ با کی گویم این گله؟
 من شدم سودایی^{۴۳} اکنون، صد دله^{۴۴}
 غیرتش از شرح غبیم لب بیست^{۴۵}

^{۴۰} -- بادم خطیبی می کند: یعنی هوا و فضای اطراف کعبه دربارهٔ عظمت محمد(ص) سخن می گوید.(۳۰)

^{۴۱} -- منظور از ساعتی سنگم ادیبی می کند: همین بت است که سخن هاتف غیبی را تکرار کرده است.(۳۰)

^{۴۲} -- گاه طفلم را ربوده غیبیان - غیبیان سبز پر آسمان: یعنی حلیمه به این نتیجه می رسد که محمد(ص) را فرشتگان به آسمان برده اند، تا این وقایع پیش آید، و ندای غیبی از عظمت محمد(ص) سخن بگوید.(۳۰)

^{۴۳} -- سودایی: یعنی خیال زده و گیج.(۳۰)

^{۴۴} -- صد دله: یعنی کسی که نمی داند کدام طرف را بگیرد، و بپذیرد، دچار شک و تردید.(۳۰)

این قَدَر گویم که: طفلم گم شده ست
 گر بگویم چیز دیگر من کنون
 خلق بَدَنَم به زنجیرِ جنون^{۴۶}
 گفت پیرش کایِ حلیمه! شاد باش
 سجدهٔ شکر آو و رو را کم خراش
 غم مخور، یاوه نگرده^{۴۷} او ز تو
 بل که عالم یاوه^{۴۸} گردد اندر او
 هر زمان از رشک و غیرت^{۴۹} پیش و پس
 صد هزاران پاسبان است و حَرَس
 آن ندیدی کآن بُتَانِ ذوفنون^{۵۰}

^{۴۵} -- غیرتش از شرح غییم لب بیست: حلیمه می گوید: من عوالم غیبی و الهی را می بینم، اما غیرت حق دهانم را می بندد، که این حقایق را با نا اهلان بگویم، پس در ناله هایم فقط از گم شدن کودک حرف می زنم. (۳۰)

^{۴۶} -- گر بگویم چیز دیگر من کنون - خلق ببدنم به زنجیر جنون: حلیمه می گوید: اگر حقایق را بگویم، این نا آگاهان، این بت پرستان مکه مرا دیوانه می خوانند. (۳۰)

^{۴۷} -- یاوه نگرده: یعنی گم نمی شود، از دست نمی رود. (۳۰)

^{۴۸} -- یاوه گردد: یعنی محو می شود، و در مقابل او همه چیز از ارزش می افتد. (۳۰)

^{۴۹} -- رشک و غیرت: غیرت حق است که عزیزانش را امان می دهد، و نمی خواهد که آگاهان راز او را به نا آگاه بگویند، پس مرد حق و اسرار حق به غیرت محفوظ است. (۳۰)

^{۵۰} -- ذوفنون -- پیر عرب بت ها را ذوفنون میگوید، زیرا بر حسب عادت دیرین آنها را قادر به کارهای بزرگ می بیند، یا بر عکس، دیگر می داند که آنها ذوفنون نیستند، و این توصیف را با طنز بکار می برد. (۳۰)

چون شدند از نام طفلت سرنگون؟
 این عجب قرنی^{۵۱} است بر روی زمین
 پیر گشتم من ندیدم جنس این
 زین رسالت سنگها^{۵۲} چون ناله داشت
 تا چه خواهد بر گنهکاران گماشت؟
 سنگ بی جُم است در معبودی آس^{۵۳}
 تو نه مُضطَر، که بنده بودی آس
 او که مُضطَر، اینچنین ترسان شده ست
 تا که بر مجرم چه ها خواهند بست^{۵۴}
 و در شعری دیگر راجع به حلیمه سعدیه چنین می سراید:
 چون خبر یابید جد مصطفی
 از حلیمه وز فغانش بر ملا^{۵۵}

۵۱ -- قرن - یعنی روزگار، دوران. (۳۰)

۵۲ -- سنگ ها: یعنی بت ها. (۳۰)

۵۳ -- سنگ بی جم است در معبودی اش: می گوید: وقتی که بت را می پرستی، بت گناهی ندارد، این

توئی که بدون اضطرار بنده او شده ای. (۳۰)

۵۴ -- او که مضطر اینچنین ترسان شده ست - تا که بر مجرم چه ها خواهند بست: می گوید: سنگ از

خود اراده ای ندارد، و تو او را بت کرده ای، با این حال او از ظهور حضرت محمد(ص) چنین بیم دارد،

حال بنگر که با تو که با اراده خود بت پرستیده ای، چه خواهند کرد؟ (۳۰)

۵۵ -- برملا: در میان جمع، در کوچه و بازار. (۳۰)

وز چنان بانگ بلند و نعره ها
 که بمیلی^{۵۶} می رسید از وی صدا
 زود عبدالمطلب دانست چیست
 دست بر سینه همی زد، میگریست
 آمد از غم بر در کعبه بسوز
 کای خبیر^{۵۷} از سیر شب وز راز روز
 خویشان را من نمی بینم فنی
 تا بود همراز تو هم چون منی
 خویشان را من نمی بینم هنر^{۵۸}
 تا شوم مقبول این مسعود در
 یا سر و سجده مرا قدری بود
 یا به اشکم دولتی خندان^{۵۹} شود
 لیک در سیمای آن در یتیم^{۶۰}

^{۵۶} - میل: واحد فاصله در راههای قدیم بوده است. (۳۰)

^{۵۷} - خبیر: از اوصاف حق است که مکرر در قرآن کریم آمده است. (۳۰)

^{۵۸} - فن و هنر: یعنی شایستگی، و سابقه عبادت و نزدیکی به حضرت حق. (۳۰)

^{۵۹} -- دولتی خندان شود: یعنی سعادتی رو کند و به عبارت دیگر مورد عنایت حق قرار گیرد. (۳۰)

^{۶۰} - در یتیم: یعنی مروارید یگانه، مرواریدی درشت که در صدف خود، تنها مروارید باشد، و در این جا منظور حضرت محمد(ص) است، و سخن مولانا این ایهام را هم دارد، که حضرت محمد(ص) در کودکی

پدر شان را از دست داده بودند. (۳۰)

دیده ام آثار لطف، ای کریم!
 که نمی ماند به ما، گرچه زماست
 ما همه مَسِیم و احمد کیمیاست
 آن عجایب ها که من دیدم بر او
 من ندیدم بر ولیُّ و بر عدو
 آنک فضل^{۶۱} تو درین طفلیش داد
 کس نشان ندهد به صد ساله جهاد^{۶۲}
 چون یقین دیدم عنایت های تو
 بر وی، او دُرّی است از دریای تو
 من هم او را می شفیع^{۶۳} آرم به تو
 حال او، ای حال دادن! با من بگو
 از درون کعبه آمد بانگ زود
 که هم اکنون رخ به تو خواهد نمود
 با دو صد اقبال^{۶۴} او محفوظ ماست

^{۶۱} - فضل: لطف حق. (۳۰)

^{۶۲} - جهاد: یعنی مجاهده و عبادت. (۳۰)

^{۶۳} -- می گوید: محمد(ص) به عالم الهی تعلق دارد، و چون ما نیست، به همین دلیل در بیت بعد محمد(ص) را شفیع قرار می دهد، که محمد(ص) پیدا شود. (۳۰)

^{۶۴} - اقبال: یعنی توجه و عنایت الهی. (۳۰)

با دوصد طُلبِ مَلک^{۶۵} محفوظِ ماست
 ظاهرش را شُهرهٔ کیهان کنیم
 باطنش را از همه پنهان کنیم^{۶۶}
 زرّ کان^{۶۷} بود آب و گِل^{۶۸}، ما زرگریم
 که گَهَشِ خَلخال^{۶۹} و گَه خاتم^{۷۰} بُریم
 گَه حمایل های شمشیرش کنیم
 گاه بندِ گردن شیرش کنیم^{۷۱}
 گَه تُرنج^{۷۲} تخت برسازیم از او

^{۶۵} - طلب ملک: یعنی گروه فرشتگان.(۳۰)

^{۶۶} - باطنش را از همه پنهان کنیم: سخن در این است که بیشر مردم و حتی بیشتر مومنان قادر به درک حقیقت حضرت محمد(ص) و جوهر وجود آن حضرت(ص) نیستند.(۳۰)

^{۶۷} -- زرکان: طلا.(۳۰)

^{۶۸} - آب و گل: مولانا قدرت حق در خلقت آدمی را از زبان حق بیان می کند، که ساخت خاکی و مادی انسان است، که در آن استعداد ادراک حقایق بوده است.(۳۰)

۸۰ - خلخال: حلقهٔ زینتی پای زنان.(۳۰)

^{۷۰} - خاتم: انگشتر.(۳۰)

۸۲ - در این ابیات مولانا توضیح می دهد که: خلقت، این طلا را گاه یک زیور ساده، یک خلخال، یک حلقهٔ زینتی پای زنان می سازند، و گاه خاتم شاهان و امیران می کنند، و این تعبیری است از دو گونگی شخصیت انسانی، انسانی مادی و دنیائی، و انسانی کمال طلب و خداجو. و واژه خاتم، یادآور مقام خاتم النبیین است.(۳۰)

گاه تاج فرق های مُلک جو
 عشق ها داریم با این خاک ما
 زان که افتاده ست در قَعْدَةُ رضا^{۷۳}
 گه چنین شاهی از او پیدا کنیم
 گه هم او را پیش شه شیدا کنیم^{۷۴}
 صد هزاران عاشق و معشوق ازو
 در فغان و در نفیر و جست و جو
 کار ما این است، بر کوری آن
 که به کار ما ندارد میلِ جان^{۷۵}
 این فضیلت خاک را زان رو دهیم^{۷۶}

^{۷۳} -- ترجیح: شیئ گوی ماندنی است، که در گوشه های تخت و در قسمت بالائی پایه های آن می سازند. (۳۰)

^{۷۳} -- رضا: قبول مصائب راه حق. و در قَعْدَةُ رِضَاءِ افْتَادِن: یعنی به رضای حق راضی بودن، و چنین بنده ای را خدا دوست می دارد. (۳۰)

^{۷۴} -- گه چنین شاهی ازو پیدا کنیم - گه هم او را پیش شه شیدا کنیم: پروردگار می گوید: از انسانی که به مقام رضا برسد، گاه عزیزی، شاهی چون حضرت محمد(ص) پدید می آوریم، که گاه همین خاک را به جایی می رسانیم، که شیدا و شیفته چنین شاهی می شود. و همه ای آن هائی که عشق حق دارند، از همان خاک و یا آب و گل اند، و جستجوی آنها این است که می خواهند مبداء و سرچشمه هستی را بشناسند، و همه ای آنها هم عاشق اند، و هم محبوب حق اند، چنانکه در آیه پنجاه و چهارم سوره مائده آمده است: (يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) ترجمه: خداوند جمعیتی را خواهند آورد، که خداوند دوست شان می دارد، و آنان هم خداوند را دوست می دارند. (۳۰)

^{۷۵} - میل جان: رضا یا اعتقاد و ایمان. (۳۰)

که نواله^{۷۷} پیشِ بی برگان^{۷۸} نهیم
 زان که دارد خاکِ شکلِ آغبری^{۷۹}
 و ز درون دارد صفاتِ انوری^{۸۰}
 ظاهرش با باطنش گشته به جنگ^{۸۱}
 باطنش چون گوهر و ظاهرش چو سنگ
 ظاهرش گوید که: ما اینیم و بس
 باطنش گوید: نکو بین پیش و پس
 ظاهرش مُنکر که: باطن هیچ نیست
 باطنش گوید که: بنمائیم، بیست!
 ظاهرش با باطنش در چالش اند
 لاجرم زین صبر نصرت می کنند
 زین تُرش رو خاک صورت ها کنیم^{۸۲}

^{۷۶} - این فضیلت خاک را زان رو دهیم: یعنی ما از خاک انسان کمال طلب و خداجو پدید می آوریم. (۳۰)

^{۷۷} - نواله: غذا و توشه. (۳۰)

^{۷۸} - بی برگان: ناداران یعنی کسانی که راهی در این عوالم الهی نیافته اند. (۳۰)

^{۷۹} -- آغبری: تیره و تاری یعنی وجهه مادی و نفسانی انسان. (۳۰)

^{۸۰} - انوری: روشن و نورانی یعنی وجهه معنوی و باطنی انسان. (۳۰)

^{۸۱} - ظاهرش با باطنش گشته به جنگ: یعنی ظاهرش که همان وجهه نفسانی و مادی است با باطنش که همان وجهه معنوی و روحانی در کشمکش است، نفس و ظاهر به دنیا و منافع دنیا می چسبد و باطن و معنی سیر به سوی عالم الهی و معنوی دارد. (۳۰)

خندهٔ پنهانش را پیدا کنیم^{۸۳}
 زان که ظاهر خاک اندوه و بُکاست
 در درونش صد هزاران خنده هاست^{۸۴}
 کاشفُ السِّریم^{۸۵} و کارِ ما همین
 کین نهان ها را بر آریم از کمین
 گرچه دزد^{۸۶} از مُنکری تن می زند^{۸۷}
 شِحنه^{۸۸}، آن از عَصْر^{۸۹} پیدا می کند
 فضل ها دزدیده اند این خاک ها^{۹۰}
 تا مُقَرَّ آریم شان از ابتلا^{۹۱}

^{۸۲} - زین ترش رو خاک صورت ها کنیم: منظور از ترش رو جهان مادی است، اما قدرت حق با تقویت

وجهه روحانی و معنوی او، آن رویه معنوی را آشکار می کند. (۳۰)

^{۸۳} - خندهٔ پنهانش را پیدا کنیم: خنده همان جهت معنوی انسان است، زیرا اسیر نیازها و تنگناهای این جهانی نیست. (۳۰)

^{۸۴} - در درونش صد هزاران خنده هاست: حالات خوشی که از ادراکات باطنی در انسان پدید می آید، یا آنچه میان بنده و حق می گذرد. (۳۰)

^{۸۵} - کاشف السِّریم: پروردگار می گوید: ما جلوۀ دهندهٔ امور باطنی هستیم. (۳۰)

^{۸۶} - دزد: همان نفس یا وجهه مادی و نفسانی است. (۳۰)

^{۸۷} - از منکری تن می زند: منکر حقایق است، و آنها را نمی پذیرد. (۳۰)

^{۸۸} - شِحنه: روح کمال طلب یا مجاهده و ریاضت است که این نفس را در فشار می گذارد، تا حقیقت آن آشکار شود. (۳۰)

^{۸۹} - از عصر پیدا می کند: یعنی فشردن و شکنجه دادن و اعتراف گرفتن. (۳۰)

^{۹۰} -- فضل ها دزدیده اند این خاکها: این موجودات خاکی از الطاف حق بهره ها برده اند. (۳۰)

پس عجب فرزند کو را بوده است^{۹۲}
 لیک احمد بر همه افزوده است^{۹۳}
 شد زمین و آسمان خندان و شاد
 کین چنین شاهی ز ما دو جفت زاد^{۹۴}
 می شکافد آسمان از شادی اش
 خاک چون سوسن شده ز آزادی اش^{۹۵}
 ظاهره با باطنت ای خاکِ خوش^{۹۶}
 چون که در جنگ اند و اندر گش مگش؟
 هر که با خود بهر حق باشد به جنگ
 تا شود معنیش خصم بو و رنگ^{۹۷}،
 ظلمتش با نور او شد در قتال
 آفتاب جانش را نبود زوال

^{۹۱} - تا مقر آریم شان از ابتلا؛ با رنج ها و آزمایش ها الهی وادار شان می کنیم که به این فضل حق اقرار و اعتراف کنند. (۳۰)

^{۹۲} - پس عجب فرزند کو را بوده است: از این خاک فرزندان جالبی به جهان آمده است. (۳۰)

^{۹۳} - لیک احمد بر همه افزوده است: اما احمد از همه برتر است. (۳۰)

^{۹۴} - دو جفت: زمین و آسمان. (۳۰)

^{۹۵} - می شکافد آسمان از شادیش - خاک چون سوسن شده ز آزادیش: تمام عوامل خلقت از ولادت فرزندی چون حضرت محمد(ص) شادند. (۳۰)

^{۹۶} - خاک خوش: انسانی است که روحی کمال طلب دارد. (۳۰)

^{۹۷} - تا شود معنیش خصم بو و رنگ: یعنی باطنش با جنبه مادی و دنیائی در بیفتد. (۳۰)

هر که کوشد بهر ما در امتحان^{۹۸}
 پشتِ زیرِ پایش آرد^{۹۹} آسمان
 ظاهرَت از تیرگی^{۱۰۰} افغانِ کنان
 باطنِ تو گلستان در گلستان
 قاصد^{۱۰۱} او چون صوفیان، روترش
 تا نیامیزند با هر نورکش^{۱۰۲}
 عارفانِ روترش^{۱۰۳} چون خارپشت
 عیشِ پنهان کرده در خارِ درشت
 باغِ پنهان، گردِ باغِ آن خارِ فاش
 کایِ عدویِ دزد! زین در دور باش^{۱۰۴}
 خارپشتنا! خارِ حارس کرده ای
 سر چو صوفی در گریبان برده ای

^{۹۸} - امتحان: مجاهده سالک راه حق. (۳۰)

^{۹۹} - پشت زیر پایش آرد: یعنی مطیع او شود و به خدمت او درآید. (۳۰)

^{۱۰۰} - تیرگی: تیرگی مادی و دوری از نور حقیقت است. (۳۰)

^{۱۰۱} - قاصد: مخفف قصد، قصداً یا عمداً است. (۳۰)

^{۱۰۲} - نورکش: نا اهلان و نا آگاهان. (۳۰)

^{۱۰۳} - عارفانِ روترش: را مثل خار پشت می بیند، که ظاهری خشن دارد، اما حیات معنوی خود را در درون این ظاهر خشن نگه می دارد. (۳۰)

^{۱۰۴} - باغِ پنهان گردِ باغِ آن خارِ فاش - کایِ عدویِ دزد زین در دور باش: روی ترش را به خاری تشبیه می کند، که بالای دیوار باغ ها می نهادند، تا دزد نتواند وارد باغ شود. (۳۰)

تا کسی دوچار دانگِ عیش تو
 کم شود، زین گلرخانِ خارخو^{۱۰۵}
 طفل تو گرچه که کودک خو بُده ست
 هر دو عالم خود طفیلِ او بُده ست^{۱۰۶}
 ما جهانی را بدو زنده کنیم
 چرخ را در خدمتش بنده کنیم
 گفت عبدالمطلب کین دم کجاست؟
 ای علیمُ السِّر^{۱۰۷} نشان ده راه راست
 از درون کعبه آوازش رسید
 گفت: ای جوینده! آن طفل رشید^{۱۰۸}
 در فلان وادی است زیر آن درخت
 پس روان شد زود پیر نیکبخت
 در رکاب او امیران قریش

^{۱۰۵} -- گلرخان خارجو: دوستان دنیائی اند که چهرهٔ گل و خوی خار دارند. (۳۰)

^{۱۰۶} -- طفل تو گرچه که کودک خودیست: هر دو عالم خود طفیل او بدست: اشاره به حضرت محمد(ص) است که هستی عالم وابسته به هستی اوست، و به این حدیث اشاره دارد، که می فرماید: (كُو لَأَكْ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلَآكَ). ترجمه: اگر تو نمی بودی هر آئینه جهان را نمی آفریدم.

^{۱۰۷} -- علیم السِّر: یعنی راز دان. (۳۰)

^{۱۰۸} -- طفل رشید: در مورد پیامبر اسلام(ص) بدین معنی است، که آن حضرت(ص) حتی پیش از رسیدن به سال های رشد، رشد یافته و کامل بودند، و این را مومنان در مورد همهٔ انبیا صادق می دانند. (۳۰)

زان که جدش بود ز اعیان قریش
 تا به پشت آدم، اسلافش همه^{۱۰۹}
 مهتران بزم و رزم و ملحمه^{۱۱۰}
 این نسب خود پوست^{۱۱۱} او را بوده است
 کز شهنشاهان مه^{۱۱۲} پالوده است
 مغز او^{۱۱۳} خود از نسب دور است و پاک
 نیست جنسش از سمک کس تا سماک
 نور حق را کس نجوید زاد بود
 خلعت حق را چه حاجت تار و پود؟
 کمترین خلعت که بدهد در ثواب
 بر فزاید بر طراز آفتاب^{۱۱۴}

در شرح کتاب مثنوی دکتر محمد استعلامی می نویسد: حلیمه دایه
 محمد(ص) از زنان بنو سعد بن بکر بود، و مطابق روایت ابن هشام در پایان

^{۱۰۹} - تا به پشت آدم اسلافش همه: سخن دربارهٔ عبدالمطلب است که اجدادش همه از بزرگان بوده اند. (۳۰)

^{۱۱۰} -- ملحمه: جنگ و درگیری. (۳۰)

^{۱۱۱} - پوست: کنایه از ظاهر زنده گی است. (۳۰)

^{۱۱۲} - شهنشاهان مه: یعنی از هستی مافوق این جهان مادی است. (۳۰)

^{۱۱۳} - مغز او: باطنش. (۳۰)

^{۱۱۴} - معنی سخن مولانا این است که: کمترین تاثیر نور و عنایت حق از تابش آفتاب درخشنده تر

است. (۳۰)

دوران شیر خوارگی، محمد(ص) را برداشت، که نزد عبدالمطلب ببرد، در راه مقابل کعبه ایستاد، و محمد(ص) را به زمین گذاشت، و اندکی بعد او را گم کرد، زاری کنان نزد عبدالمطلب رفت، و عبدالمطلب در برابر کعبه از پروردگار خواست، که طفل را به او برگرداند، اندکی بعد ورقه بن نوفل حضرت محمد(ص) را یافت، و با مردی دیگر از قریش، او را نزد عبدالمطلب آوردند، عبدالمطلب محمد(ص) را بر دوش گرفت، و گرد کعبه طواف داد، و دعا کرد، که خداوند او را حفظ کند. این روایت با اختلاف در جزئیات در طبقات ابن سعد، در تفاسیر قرآن و در غالب منابع تاریخی زندگی حضرت محمد(ص) آمده است. (۳۰)

در تفسیر ابوالفتح رازی می خوانیم که چون حلیمه با محمد(ص) به در کعبه رسید، صدائی شنید که: خوشا به حال تو ای کعبه! که امروز روشنی و جمال و زیور این هستی به سوی تو آمده است... دنباله روایت این است که حلیمه برای حاجتی کودک را زمین می گذارد، و او را گم می کند، در اثر شیون و زاری حلیمه پیری می آید، و او را نزد هُبَل بت بزگ کعبه می برد، و در داخل کعبه چون اسم محمد(ص) را می آورند، هُبَل سجده می کند، بعد عبدالمطلب آگاه می شود، و می آید، و در این پندار که محمد(ص) را ربوده اند، شمشیر می کشد، و همه قریش سوار می شوند، و با او تمام مکه را جستجو می کنند، و محمد(ص) را نمی یابند، بعد

عبدالمطلب می آید، و هفت بار گرد کعبه طواف می کند... و سرانجام هاتفی می گوید: شیون نکنید که محمد(ص) خدای دارد که او را نگه می دارد... محمد(ص) در وادی تَهامه نزدیک فلان درخت است... همه به آن سو می روند، و در راه ورقه بن نوفل هم با آنها همراه می شود، در وادی تَهامه محمد(ص) را می یابند، که با شاخه درختی بازی می کند.(۳۰)

فهرست منابع و مآخذ:

- ١ -- الاصابه صفحه ٧٥٥ و ١٦٦٦ تاليف امام احمد بن على بن حجر عسقلانى متوفى سال ٨٥٢ هجرى قمرى - چاپ بيت الافكارالدوليه.
- ٢ -- الاستيعاب جلد چهارم صفحه ٣٧٤ تاليف ابى عمر يوسف بن محمد بن عبدالبر قرطبى متوفى سال ٤٦٣ هجرى قمرى، چاپ دارالكتب العلميه، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤١٥ هجرى قمرى.
- ٣ -- اسدالغابه جلد هفتم صفحه ٦٩ و ٧٠ تاليف عزالدين ابى الحسن على بن محمد معروف به ابن اثير جزرى متوفى سال ٦٣٠ هجرى قمرى، چاپ دارالكتب العلميه، بيروت، لبنان.
- ٤ -- حياء الصحايات صفحه ٣٠٠ و ٣٠١ تاليف محمد سعيد مبيض، چاپ موسسه الريان، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال ١٤٣١ هجرى قمرى.
- ٥ -- معرفة الصحابه جلد پنجم صفحه ٢٠٩ تاليف احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن مهران مكنى و مشهور به ابو نعيم اصفهانى متوفى سال ٤٣٠ هجرى قمرى، چاپ دارالكتب العلميه بيروت، لبنان، چاپ اول، تاريخ چاپ سال ١٤٢٢ هجرى قمرى مطابق سال ٢٠٠٢ ميلادى
- ٦ -- المحبر صفحه ١٣٠ تاليف ابى جعفر محمد بن حبيب بن اميه بن عمرو هاشمى بغدادى متوفى سال ٢٤٥ هجرى قمرى، چاپ دارالإفاق الجديده بيروت، لبنان، تاريخ چاپ سال ٢٠٠٩ ميلادى.

٧ -- سير اعلام النبلاء جلد اول صفحه ٣٢ و ٣٣ تاليف امام ابو عبدالله شمس الدين محمد بن احمد ذهبى متوفى سال ٧٤٨ هجرى قمرى، چاپ مكتبة العصریه، صيدا، بيروت، لبنان، تاريخ چاپ سال ١٤٣٦ هجرى قمرى مطابق سال ٢٠١٥ ميلادى.

٨ -- تجريد اسماء الصحابه جزء دوم صفحه ٣٥٩ به شماره ٣١٣٩ تاليف امام ابو عبدالله شمس الدين محمد بن احمد ذهبى متوفى سال ٧٤٨ هجرى قمرى، چاپ دارالمعرفه بيروت، لبنان.

٩ -- الروض الانف فى تفسير السيره النبويه لابن هشام تاليف امام ابى القاسم عبدالرحمن بن عبدالله بن احمد بن ابى الحسن خثعمى سهيلى جلد اول از صفحه ٢٨٥ الى صفحه ٢٩٦ - چاپ دارالكتب العلميه بيروت - لبنان.

١٠ -- امتاع الاسماع صفحه ٦ تاليف تقى الدين احمد بن على مقريزى متوفى سال ٨٤٥ هجرى قمرى، نشر اداره شؤن دينى دولت قطر - چاپ دوم.

١١ -- عيون الاثر فى فنون المغازى والشمائل والسير - جلد اول - صفحه ٩٦ - تاليف حافظ ابى الفتح محمد بن محمد بن محمد بن سيد الناس يعمرى متوفى سال ٧٣٤ هجرى قمرى - نشر مكتبة دارالثراث - مدينة المنوره.

١٢-- سيدات بيت النبوة - صفحه ١٢٦ و ١٢٧ - تاليف دكتور عائشه عبدالرحمن بنت الشاطي - نشر دارالحدیث قاهره - مصر - تاريخ نشر سال ١٤٢٥ هجري قمری مطابق سال ٢٠٠٤ ميلادی.

١٣-- الوافی بالوفیات جزء سیزدهم صفحه ٨٣ به شماره ٣٧ ٩٦ تاليف صلاح الدين خليل بن ايبك الصَّفَدِي متوفی سال ٧٤٦ هجري قمری، چاپ دار احياء التراث العربی، بيروت، لبنان، چاپ اول، سال چاپ ١٤٢٠ هجري قمری.

١٤-- الشفاء بتعريف حقوق المصطفى صفحه ٥٢١ و ٦١١ تاليف قاضي ابي الفضل عياض بن موسى بن عياض يحصبي سبتي اندلسی متوفی سال ٥٤٤ هجري قمری، چاپ دارالکتب العربی، بيروت، لبنان، تاريخ چاپ سال ١٤٠٤ هجري قمری مطابق سال ١٩٨٤ ميلادی.

١٥ -- تاريخ الخميس جلد اول صفحه ٢٢٣ تاليف امام شيخ حسين بن محمد بن حسن دياربکری - چاپ موسسه شعبان - بيروت - لبنان.

١٦-- اغاني ترفیص الاطفال عندالعرب صفحه ٦٥ و ٦٦ تاليف احمد ابو سعد - نشر دارالعلم للملایین - مكتبة التراث الشعبي - اسکندريه - مصر - سال چاپ - ١٩٨٢ ميلادی.

۱۷-- اعلام النساء جزء اول حرف الف صفحه ۲۹۱ تالیف عمر رضا کحاله به نقل از درة الغواص حریری، چاپ موسسه الرساله، دمشق، سوریه، سال چاپ ۱۳۷۹ هجری قمری.

۱۸-- اعلام زرکلی جزء دوم صفحه ۲۷۱ تابع حرف حاء تالیف خیرالدین زرکلی، چاپ دارالعلم بیروت، لبنان، چاپ پنجم، تاریخ چاپ سال ۲۰۰۴ میلادی.

۱۹-- طبقات ابن سعد جلد اول صفحه ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ و ۱۰۳ تالیف محمد بن سعد کاتب واقدی متوفی سال ۲۳۰ هجری قمری، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، چاپ انتشارات فرهنگ و اندیشه، تهران، ایران، سال چاپ ۱۳۷۴ هجری شمسی.

۲۰-- سیرت رسول الله(ص) معروف به سیره ابن هشام از صفحه ۷۷ الی صفحه ۸۳ تالیف ابو عبدالله محمد بن اسحاق مطلبی متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری به روایت ابو محمد عبدالملک ابن هشام متوفی سال ۲۱۸ هجری شمسی، ترجمه از رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه متوفی سال ۶۲۳ هجری قمری، ویرایش متن جعفر مدرسی صادقی، چاپ سعدی تهران، ایران، چاپ سوم، سال چاپ ۱۳۸۳ هجری شمسی.

۲۱-- سیره النبی از صفحه ۳۹ الی ۴۵ و ۵۰، ۵۶ و ۷۵ تالیف شهید مولانا محمد شاه ارشاد، ناشر مرکز نشرات اسلامی صبور، چاپ دوم، تاریخ

چاپ، ماه سنبله سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، مطبعه صنعتی احمد، کابل
افغانستان.

۲۲-- تاریخ طبری جلد دوم صفحه ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰ و ۷۱۱ تالیف محمد
بن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری قمری، ترجمه ابوالقاسم پاینده،
نشر اساطیر، تهران، ایران، چاپ دوم، سال چاپ ۱۳۷۷ هجری شمسی.

۲۳-- تاریخ حبیب السیر صفحه ۲۹۹، ۳۰۰ و ۳۰۱ تالیف خواجه غیاث
الدین ابن خواجه همام الدین معروف به خواند میر هروی، چاپ انتشارات
خیام، تهران، ایران.

۲۴-- تاریخ یعقوبی جلد اول صفحه ۳۶۲ و ۳۶۳ تالیف احمد بن ابی
یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی سال ۲۸۴ هجری قمری،
مترجم محمد ابراهیم آیتی، ناشر شرکت انتشارات علمی فرهنگی، چاپ
ششم، سال ۱۳۷۱ هجری شمسی.

۲۵-- ناسخ التواریخ جلد نهم صفحه ۴۰۷ تالیف محمد تقی خان لسان
الملک سپهر کاشانی متوفی سال ۱۲۹۷ هجری قمری، چاپ انتشارات
اساطیر، تهران، ایران، چاپ اول، تاریخ چاپ سال ۱۳۸۴ هجری شمسی.

۲۶-- لغت نامه دهخدا جلد ششم صفحه ۹۱۸۹ به نقل از قاموس اعلام
ترکی تالیف علی اکبر دهخدا، ناشر موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه
تهران، ایران، چاپ دوم، سال چاپ ۱۳۷۷ هجری شمسی.

۲۷-- سرگذشت یتیم جاوید - داستان روزگار شیرخواره گی و کودکی حضرت محمد - صفحه ۷۱ - تالیف محمد شوکت التونی - ترجمه صلاح الدین سلجوقی - نشر موسسه سروش - تهران - ایران - چاپ اول - سال ۱۳۷۹ هجری شمسی.

۲۸-- زبده‌المناسک صفحه ۱۲۶ تالیف مولانا رشید احمد کنگوهی، مترجم مولوی عبدالرحمن ملازهی سربازی، نشر انتشارات شیخ الاسلام تربت جام، ایران، چاپ دوم، تاریخ چاپ، زمستان سال ۱۳۸۱ هجری شمسی.

۲۹-- سایت حوزه مجله فرهنگ کوثر، تاریخ نشر زمستان ۱۳۸۵ خورشیدی زیر عنوان دایگان رسول اکرم(ص) به نقل از داستان پیامبران تالیف گرمارودی صفحه ۲۷ ، بحار الانوار جلد ۴ صفحه ۹۱ ، پیرامون سیره نبوی تالیف طه حسین ترجمه بدرالدین کتانی صفحه ۱۰۶ و محمد پیامبر آزادی بخش صفحه ۲۷

۳۰-- مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، مقدمه، تصحیح، تعلیقات، فهرست ها از دکتر محمد استعلامی جلد چهارم صفحه ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰ و ۲۵۱ چاپ ششم - سال ۱۳۷۹ هجری شمسی - کتابخانه ملی ایران.